

کتابخانه مجلس شورای ملی



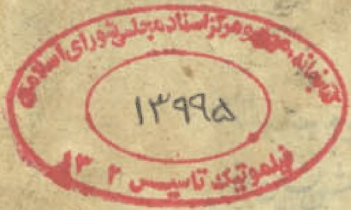
کتاب: مجموعه ملاطفری منشآت
مؤلف: ملاطفر امیری
موضوع: شماره قفسه ۶۷۲۲

شماره ثبت کتاب

۵۵۸۵۸

۹۴۱۴

مذکره المآقی



مستند
۱۳۰۲
۱۳۰۲

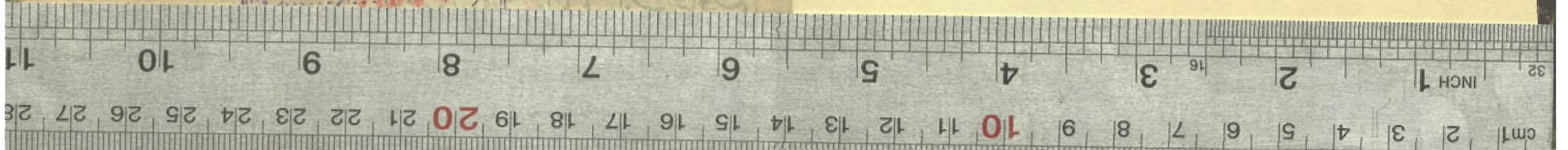
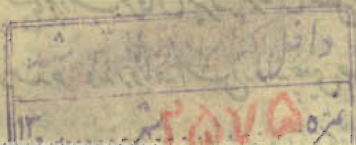
مجموعه دست
مستند

مجموعه دست
از نظم و نشر ملا طغری ملاحظه
برای منشیان ایرانی
بی لذت نیست



تاریخ ثبت
۱۳۸۲/۱۱/۱۹

۸۶۳۹
۷۶۸۶۶





نورالدین

بسم الله الرحمن الرحيم

طغرائی تیغ زبان تیز کنی در وصف تبهان سخن جو زبانی آن که بجای
خفتگان دم صبح توصیف دوازده سحر خیز کنی **اول** پرتعبه پاک طبعی
شیخ محمد علی تبتی بنسیم قناعش سرخ وزر و خانوادہ کل خاریت کزین **دو** بشعیم
ریاضتش بر خشک سلسله سنبلیله کوهسار نشین **درال** چرخ بر خیزد رشتہ شعاعی
آفتاب را تافته قابل بخیمه ووزی خرقه اش نیافته **چون** تعلینش صندل در درگه
و خاک قدش کسیر کیمیای اکای **از** روز ازل کشت طلب کار خدا **انشاء** خست
دری بغیر در بار خدا **از** کوهر ذات او بخیزد بر کبر **چون** دانه تسبیح بحر کار خدا **دوم** نکته
سج مراتب عرفان میرزا تیمرخان طفل خامه اش در مریخ نشینی نقطه امتحان
زبیده **دو** نذر و نامه اش در دانه چینی حرفهای ایمان خوش آید **از** هم چشمتی
دواتش خم فلاطونی دل نشین باده تحقیق **و از** یلمرئی مد او ش سیاه مستی
خواطر خواه میخواره بدقیق حکایات کهنه ملاقات زبانش تازه است **و ابیات** است بختا

بیانش بلند آوازه **پیت** مینای نگارشی جو کیر و قلقل **وز** نغمه و مد سما میرانشا
مل بر صحنه آواز نوید بلبل از خارہ منقار باب زر کل **سیم** خوش نشین محفل
بهر دانی **خواجہ** محمد رضا خراسانی **در** وایره خدا طلبی نقطه ذات میتواندی
برو **و در** صحنه اسرار جوی بحر فهای نکو سیستواند بر خور **در** آسمان ابلیش
حضرت را بهر خوشنیشی اوج **دین** **و در** سپهر آویش تحت راپایه عکس با فوقی برای
در جوی آب زندگی **سیم** **و در** بر سبزه رقتش رنگ حیات میدور **و در** شاد
همیشه خاطرش از ره وین **یک** پوشه ز کار و نین عکس **با** او همه کانیات اگر عکس
افتد چون آینه هرگز نرود جان **یک** **چهارم** شناسای رموز حادث و قدیم
حضرت ملا محمد معین در بیتی که غرو سس مقنن **با** پر دکیان ایهام نشسته **در** دولت
مصرع بروی شایده او را کشت نبسته **خامه** فطرتش **سیم** بنوشتن طومار صبح
فروغی آرد **و نامه** همتش چشم بر خط شعاعی آفتاب ندارد **ساز** نگارشی کوک قانون
شیرعت است **و صدای** لیلی اش تو احوال مقامات طریقت **و ای** **ای** **دو** **پیش** سخن
بکام دل فقیر **حل** میشود از کلام او مشکلی فقر **چشم** قاطع مایه سواد و دلش عبد الله
بمقرض لادیده **بنال** تعلی **با** بریده **و چون** تشدید است از شناخت **در** بحر
کل حیده **مقراض**ش اگر بپردن حظ دلبران کرمی است **قطعه** حسن صنایع با است
بر کرسی می نشست **هر** که با نچه کاغذش را دیده **منت** کلش از باغبان
نگاشته **و ای** **کای** که دلش خط بر می برد از **د** الفاظ بریده **اش** بخود می تازد

چشمه
تقلش

چشمه
تقلش

نفس
بکلی

افتد چو هوای خورده کاری بسش از بزرگ کنایه عجمی سار **دشتم** بر ازنده
 دولت خدا داده محمد قاسم قاضی زاده از خوش صنی کشت رفعتش زال
 صرخ را سنبه در دامن و از استقام و هتقان حشمتش بر کرد و نثار نور و نور
 با شبنای حرفت ملائیش زبان از درشت کوی بیکانه و بهر فرای وصف
 الفتنش سخن با کلام و حشمتش بختانه و در چینی که نیم خورشید زنده سبزه از طرف
 ریشه قد کشیده **پیت** و اعنت عطار از سخن دانی او خورشید کباب از دل نو
 رانی او ابروی بلال تا قیامت رسد و ربان کث وک به شبنای او **هفتم** مصداق
 سخن بنای حضرت میر الهی تصایدهش آینه دار شد ان معانی و غزالی
 جو بار طعنان روانی فی خامه اش بر تن نامه قسم ترک خط کشیده و لایق
 دواتش از همزگی ریحان بر خود پیچیده مداد قمش از سیاهی زلف سنبه است
 و سه بخش سرخی رخسار کل است گاه طراز بلبلان سخت دیباچه نویسن
 سخت بار کی حرفش در جان سخت آتانی گفته اش روان سخت
هشتم نغمه پردازی کردی حافظ ترک علی ترانه معرفت سخن از منصف بهتر
 میخواند و ز منزله حقیقت را از مولف پشتر میباید انداز نهایت موافقت و نغمه
 سازی بسود و مخافت سری ندارد و از رعایت متابعت در خواندن
 حجاز نای آنک بعراق نمیکند از در دایره اتحاد همه طرز میگرد و در مقام
 استعداد همه روشن میر قصد **دانی** که قوت دل از کاسه ظهور دهد که ظلمت

دیده را ز خط نور دیده الفاظ نا اکتی که بود نامر بوط مر بوط کنت بدست منصوب **نهم**
 کلیم طوطی سخن دانی ملاطبت لب جدا فی نور لب ان اعجاز تقریر از دایه قلمش
 با دوات بحر بیان در افتاده و در سطره مضای تحریر نیل رقص نفیر کون
 منکران کوه داده اگر تعریف پیش زبان کشیم که فکر قصیده باید است و اگر
 بتوصیف غزلش بر خیزم تبریمت و یوان باید نوشت چراغی که از شعله طبعش
 آتشین کرد و باور بسوزد **دانی** کل و فخر خود ندید باب بخشش بلبل زد نام جواب بخشش
 هرگز نشود و صاف کردن محتاج و سبکده فکر شتاب بخشش **هم** زبده اهل صلاح
 محمد صابج جراح اگر ز چشم کل رفو پذیر میبود نسیم به بخت کاردی او رجوع مینمود
 و اگر دایع لاله قابلیت برسم میداشت صباوت نزد علاج بدش او میگذشت
 میل غفلت ز دای اگر در چشم جابجگر داند از سبکی دست پیراه غنیش آسیب
 ز سر اند حقه جراحیست بر زرم سازش است و نشتر فصاحتش سرشار تاب نوازش
دانی کرد و بچشم فردگان بکشد صد عقده ز رخسار از خوان بکشد **چون**
 غنچه کشت تدای لکنت خویش آید باور ک زبان بکشد **دانی** عارف بی قال
 و قیل ضلوع ملا اسمعیل کز از سخن از آب چهار جوی در باغی تو تازه و مسحاب
 قلمش در بارش معنی چون سجای بلند آواز اگر بطرح قصیده و غزل می برد
 در یک قطعه زاین سخن صد بیت می ساخت سبزه بد و مصرع یک پیش کبر
 بر میخورد و در چهار باغ رستی نام تو تازگی می بود **دانی** چون سازد و بیت

غیر از

شکر
 به در خور
 که در خور
 در میان
 نان تا
 را بر
 حیرت
 اند

بنیادی

نباشی. و ازین نعلابزه مست نگر وی. بر مفرقه طغر ابر علیک شمس و بر لبه
کاینجا طبق کاغذ و مبلوچ معانیست. از قاشق گلشن اگر آواز بر آید. قوت ازل
عشق چون کشتار فغانست. **رقعه بر شمع** روان روای زمان و از این کشمیر سلامت
قبل ازین برست منوفی کنده کاری کنده چند در کندی خرد شده است. هر وقت
اب تو فوی بجوی و آید مومن التماس دست که بر او آید این خاک نشین است. خواهر
فرد و آرد و چون بر تو خشک آن سبزین حکم خدا را خوار است اگر نه بدید
نامه بدشت افکنان شلخ ناشکسته عنایت شود. امید است که در موسم آوردن
کنده از دست کند و بر دایشان که بقوای علمای خجک جابر است مومن بکفر
کافری نیفتد. ایمان و دوستان محفوظ باد و شفیق یوم الی عباد **بیمه را چه بری می**
و روحانی که تیغ جان خراشش افکنده اش شمر وی. و بجای قسم و اسطی و دست تیر
خطی بر روی و حوات را از مقوله کلاه خور و پنداشتی. و نه اورا نور ملک سبای شکر
انگاشتی. قطران خامه کار و با ستخوان رسانیدن دشمن بود. و مقرر این کرون
نامه بهیم بر زبون و وصف می نمود. کار از آمدن بی ملاحظه کارزار سخن بعبه آمد
خبر بر من فقرات نشینان از بقدم و تاخیر انشا نامیدن منشاء مضحکی بود. **نست**
و عبارات سخنی و از ابله بغیری بسیار بجزه ساختن و کان عبرت کشون است.
بخطم بلند و یکری آرایش نگر کردن کم فطرت است. و بیج و لبند غیر از نیت کلام
و ادب بی غیرتی است. آنکه نبد کان قصه را داده اند که لفظ صاحب ندارد و بیعت

Handwritten text in a cursive script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

نسخه
طابقت

فتح اول یاکبر علی اصلا
 عو از شد بسیار آید
 مشاطو تا نیکوید
 فراد صغیان زور بازو
 بارش نام صغیورا
 بر کف بند خطی نامرا

و کلمه ای معنی وقتی حقیقت که لفظ گفته باشد تازه لفظ تازه صاحب دارد
و دعوی آن گفته میشود فی الواقع و نیز بدین سخن میانی نصیر ای بعدانی
که اکثر مکاتیب بدعوی میخانه روشنی **مقدمت** هرگاه بمرور آستانه کرد و
تفاوت و غارت ظهوری جرات نموده خود را نصیر و منصور نامد ملازم زمان که غایت
مهر وی او دارند چگونه سنت پیش خود را واجب شمارند چون بقعوی مقام
خانه حتی ایام باین مقدمه زبان کشوده لازم نمود که بجای هر وی اضافی چندی
از دستبرد نصیر نگویید ظهور در آید و فقره فقره جایگاه نمودار کرد و التوجه
قبول منه تعالی ظهوری رحمت اندود در بیاجه کلزار ابر ابرسم گفته پیرایه اجتهاد و
رونی بر شرح مفتون و بدست اعتقادش کار ملت از شکست مفتون نصیر
عفی عنه در مکتوب قاضی نورالله نوشته پیرایه اجتهاد و روشن رونق بر شرح مفتون
و بدستی اعتقادش کار ملت از شکست مفتون ظهوری در بیاجه مذکور گفته اگر در
یاست بر خاک نشاند اوست و اگر کانت باب رسانده اوست نصیر و مکتوب
قاضی نوشته اگر در یاست باب رسانده اوست و اگر کانت بخاک نشاند اوست
ظهوری گفته توضیح پیا نشانی نشان همه نشانین و خاطر نشان نصیر
نوشته در بر تو غیرش معانی دوری نشان سراسر بدل از دیگر و خاطر نشان
ظهوری گفته دعوی عاقلیت از هر که غیر اوست کراف نصیر نوشته که دعوی
دانش از هر که غیر اوست کراف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران نیست

که در

که در تطویل باید گفت سامعه در معنای نیتا و ده که در کذا از ناطق نشود
نصیر نوشته که این نای سیت که تطویل ناخوش و اختصار و لکاش با شمع پنجا
سامعه ازین کوشش مفتونست ظهوری در بیاجه خوان خلیل گفته عطار و بنصب
و دوات واری چون قسم انگشت نمایی اقلیم شهرت نصیر در بیاجه عرض
نوشته طایر در پیا نشانی انگشت نمایش ظهوری در بیاجه مذکور گفته از اسطر
لاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطر نمایش گرفته نصیر در بر رفته اسطرلاب
نوشته از اسطرلاب جنبها استنباط کردشت هر کسی تواند کرد ظهوری
گفته از تقویم چه با حکام آینه و رفته وصال بر دخته نصیر نوشته از تقویم سینه
استخراج احکام نیست و بعدا تواند نمود ظهوری در بیاجه نورس گفته جلاجل ویرا
و خشان بهوای او ترانه ریز و لیسان منقار بیلان نبوای او لغت خیز نصیر در هر
میز را نظام نوشته لیسان پر خیم بامنگ آن نغمه ریز و جلاجل و اوراق بر سفینه بهوا
آن ترانه خیز جلاجل از خانه زاوان طبع ظهوری بعنوان قتل و سیری در فوج سخن
این برافراشته علم نصرت بسیارست اولی که آن گرفتار نیست تا قلعیه آسمان از
آسیب شکر حوادث دوران مصونست حصار بیاجه نورس از یورش گفته در
ثامن محفوظ باد و دوستان از قف زدن باز مانده بای رفتن کوچه سلامتش
مباد و **میرزا محمد تقی** منصف قانون لفظ گستره و موکلف اختصارات
معنی پروری خاصیت دان کیا و زمین اشعار و ترکیب از اجزای نازکی گفتا

خالق عالم نموده است لیکن بموجب الحجاز قنطرة الحقیقه صاحب مجازی از ورای
 نشوند صاحب حقیقی راضی نخواهد شد. لهذا امیدوار است که در آن عقبه
 عالیه بر تقصیرات او بخشد تا درین درگاه والا در ملک خطا کاران مانند بون
 درینولا دیده شد که متصدیان صوبه کشمیر در ساحت السباب کوهرین نهانیت
 جسدیور زندان بنده که متصدی صوبه شاپوریت لازم داشت که در باب
 جواهرسانی مدایح سعی نموده تبارکی مقصود است که در لاجرم درویشا بر طراز
 مخزن به سیرایش کوهرینا کف اضطراب نشود و در نگارش سخن مروراید بدست
 یاقوت سازندم گردید امید که پیش جواهرشانی پایه سیر بر عرش نظر باعث ابرو
 و سحر روی کشند و سید التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا شکتگاه نیکاله نیرم و کا
 بهار پذیرای خوشنایب است تلج سلطنت بسیری فیروزه فیروزی شاداب نمایش با بالو
 و الفار **تقاضای خطا نموده است** تحقق اشارات درست ادای تقریر و مدقق حاکما
 تمام اجزای تحریر ماطن تذکره خیالات تازه و شایع قواعد افکار میند آوازه
 مفسر سخنیهای فی ریاض حضرت قاضی نظاما بنو سته بقانون انصاف دست رس
 داشته مخلص نواز باشند بوان شفا دان علم سکوک مخفی غانا و که این خم نشین
 تنهایی افلاطون و ارسطو را روز آسمانی بر تبه است که اسرار زمین مکه بخا
 نمیکند و تا با طوار خاک بسران دکن میرسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری
 سرز که گفتار چنین میکند اینده که ولینعت خوان سخن قاضی نظاما میکفت
 بی

طغرای قانع باب و دیوار که بار کتاب ریاضت وسیع دریافت زنده و دینی
 شمشیر خاتون بلوده را بگو کرده است برای لیل بی برکت و نوا خوشنایب
 ترتیب یافته و با وجود اندام خزانست هر حرفی که از انجمن ملاست نهان
 شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر هزار شاخ و برگ بر او رده اگر
 درین از نوادول کفایت جورا ضی میبشد که در کشمیر زنده قابل بگو خط بود که در
 و کن را بگو کت عجب است از شما با کمال زود فنی و در خبر و ار شده آید بهت سنان
 قبل ازین که شیخ مرده و رنگ زنده بود و حسب حکم خان دوران جسد را با ویا
 بعد آهون گرفتار داشتند آن بگو گفته شده با اعتقاد خود مذمت انشیخ
 مرید را متضمن ثواب میدانستم اگر متضمن کنایه و امید خاطر جمع خواهید داشت
 که بدولت بویست کنند از زبان از کناه پاک شدیم حقیقت که برانند از حاکم
 و طبیباه از میند و بوسفید مهابتجان و ششش لک رو به از مینفغان میند
 بچید را با و گردانیدن و درین خدمت رستمانه از دست شیخ خاتون متوجه معکوس
 دیدن و بیکهت قیمت اسب بویچی جز ملایم گفت و درشت شنیدن و دو و صد
 از عقب زرد و دیدن و یکدیگر بنیافان از الحاد و اویس باز اندرانی مشهور
 تر است درین باب بگو نویسد **بیماری** عرفان بنیاء سیاح بخو بر
 طغرای قلند و وقتی که از راه دور اخگر از آتش دیک بر فستان پیر بچال رسید
 سواری که از آن عصر جنگ رخ تافته بود و گفت شاه من انجامه و فقا

درین از نوادول کفایت جورا ضی میبشد که در کشمیر زنده قابل بگو خط بود که در

انچه

اسب غیت لبه اسب را که داشته باشد آن لب طاشد با آنکه از فرزند
 و قبل سفید رفت صد کس مات مانده بود پس رسیدی بازنده حقیقی از آن
 شطرنج برآمده بشاوی مرکب رسیدیم این بود که شادی مرکب شود چون
 حوصله را بدست انداخته بود ^{عقد نام حایت} چند قسم بیماری دست داد و در خفته بود
 آب و عرق حیاب را که یک اندال شجوا اند و در شناوری براضطراب موج
 حلقه بکوشیدند ^{عقد} ضعف بر تداوت که از تقویر بر خاستن بای جلد زد
 بر میز بد بر جالب است که از خوردن غم خود و دست میدزد و در دکان طبیعت
 شناع صبر اخذ شده و طبیب کلفه حیات بر بزشکتگی گشته از سنائی مکی
 روشنی بدین رسید و از تخم خضطل غیر نمکهای نذیه اگر فوج حکمت اطباء
 راه نگردد برای در گذشتن قنابوی غلبت حکیمی که چهل سال او را با هم باقی
 خوانده ام و به قضاای تقدیرش یک نفس خوش نرود ام اگر وعده نمی طریقه
 از رگه طول امتداده نمردم ^{عقد} نبره بخت جای من خواهد این جهان خواهد آن
 جهان من جهان خلقت همان طالع همان خالق همان محول صفت هر کس آنچه لا
 یقت مگر کند ^{عقد} نایب ستیاری کاتب صنع ورق آفتاب
 از خط شعاعی منور است خانه قسم آن سحر قسم نایبی ندیده روشن باور
 مهر شمارا قطعه مثل بر دو بیت که بدست یکی از یاران فرستاده بودند چراغ
 افروز نریم و دوستی گشت بران مجلس را از نایبی سیه بهار کلماتش کل شب

با صفا و خلوص از این عالم

تازیانه

تازیانه

تازیانه کس و دیه جوانان از اندامی خوشتر و خوشتر بدام عشقهای زی کشیده
 نسبت تحریر آن کاکل باز و سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی بر آورده الف
 درین جشن کده حرفه در ستاد دیده و با از روی ترکست ریشیت خوابیده
 حیم کف به صبح افکنی حسن کشاده و الا خدنگ در بای بر کمان نهاده و از برای
 تازیانه کاخ خن کشوده ^{عقد} سین بعقد کشتی مرد یک دندان بر نموده شین
 خوی تو خوی بر جبین نشسته صا و شیوخ خنچ عبید بسته طابغات هوش دست
 بر آورده عین از حیرت و من باز کرده و فاوقاف سر تفکر فرو برده اند که دست
 کاف را پروان میکند لام تقصید کلجینی و این خالی بدست گرفته میم از من در
 یکی لون مهر خوشی بر لب نهاده لام الف بجهت تقای حسن خط و دست بدعا
 بر آورده یا از نر کعبه بر نمیدارد تا دعای او بدیده قبول نرشد شرف اگر
 بدیده بود دست بر بر پیام او نرانی تا بخوانند خوی سخت تر باخته بر کلام او
 نرانی ^{عقد} تا مجموعه خلقت بدیاج احسن تقویم مزین است
 فرد و جو سر آمد اهل قلم مختصر ترکیب بندای رقم ملک روشن دلی را نظام
 یعنی نه ام شمس الام نام رنگ بست نشاط بوده کامروای قلم رو هستی باشند
 بعد از محنی غاند که از آن فصل که در باب فرستادن کتاب وعده کرده اند
 بر سر مکتوبی آن رنگ کار نامه از رنگ میان خیال و خرد و جنک و نظر
 خیال انجمن است نو خطان الفاظ و روی جمع گشته و حادثه برات بریشانی

از این کتاب
 تازیانه
 تازیانه

برایتان نوشته بر یک باوه خرم و دوات بطریقی است افاده و این
 چوادی سر رشته اختلاط از دست انداوه نای قلم خنجر و ازای مشغول کرده
 و سر و قاتلان اصابع بچینه قرض بسرو دیده نقش تمام اجزای سخن بدربانی
 نشسته و در دولت بلد بروی بچک نشسته شمع مجلس کو هر شیخ را غصبت و
 کی بشکام از عقول امینی و در نظر هر و کل شیت از کلهای شیت بوی قسم او
 و خامه و تباری آن نهایت و مانع سوخته شیت حروف انگشت رقیب زلف
 خوان نهاده و غنچه نقطه زبان طعن بر خال تیان کش داده و در خنان سلور
 بر یک برک ریز ندیده و میوای رفقای بوی خامی نشسته از ششم
 حد غسان پهلوی یکدیگر خفته و از نیم شتر هزار سیه بهار در هم شکفته
 آبشار غزل لیریز تراکت چارجوی رباعی سرشار لطافت امید که نوعی
 نمایند که فقیر را بجهت ترجیح احد طرفین مجتبی بدست آید **سید الهام در باب**
سکه و سینه پوخته آن مسیح زمان از و صفرا شکی طالع تبارخ آفتاب دست
 رسن بوده غوره بروین بطبع کو کب اقبال موافق باور اگر چه این نامشخص
 مزاج را توقع نفع از جنت الحیده اشتان آهین سرود کوفتن است و طبع از
 نجبت خود انداختن لیکن از آنجا که خویش را آلت تجربه ساخته بر خند ناسا
 باشد میسازد چون درین معجون بچینه نرم شدن آهین سر که نذر و ست
 بر این یکسر سر که در روز است که در هر سر را میگردانی باید از هر که قبایلی سر

و این است

بدو شده بود سزاغی در لبها سلس که در هر که نریش و نیش و ازین وادی سخن
 بر ویش آورد و عاقبت خضر که خضر سر شمشیر که بهای رسیده است گفت
 که چند نوع سر که از برای سر کار آورده اند بر تبه خویش که بیار از آن کوفتاری
 خویش گذاشته و بهر لطیف است که صراحی را در بسم آغوشی ناید بد ساخته ابرو
 و شمشیر بوجش از شمشیر ادای خم خسروی را باید ننوده و جسم خود چنان خیال
 از نهایت ناز بروی جام خم نموده از دیدن دولتش سواکت حیرت بدین
 برده و در شمشیر بوی که و میسر شمشیر شده و خضر زهر به شمشیر اوی نازد
 و بهر یعقوب بیگ دامنش او عشق می بازی احاطه از نقد از خود بهای آن برده
 نشین شیشه و میو افکار شود که دل از دست رفت اگر مقتضای است می دل
 بدست آورند از انواع آن موصوفت خزا و نوعی را عنایت خواهند نمود که طفل خاهر
 از تصور میشی آن زمین تواند گذاشته تا با در بیک درین باب فکرش تصدیق ملاز
 نموده **نکته** کجای بند و حسن معنی غنچه و جبهه کفای شایه لاری
 ملک و الفل را خدیو حضرت قاضی جو کریم سناری حکامه سخن تدارک سرودی
 کرده و بسند سانش کلک باشد بعد از ام ای و ملا مکشوف رای میراثا که باز
 بهر اصفهان ابدار القدر لاهور و انوفین رسیدن شده از رخت راه چو نوب لشکر
 سرمد و کار فرمودن اسلوی اغذالی بمرتب کریم نموده که قطع امید حیات نشود
 برق تیز و تفکک بعد از انش از او ابر پشته ملوک گفت به تبر بازان کن و فطر

طهر اگر چه در این
 این بیان است
 غایت
 سرمد و سناری
 سرمد و سناری
 سرمد و سناری

تا که که تازی میگردند و کنگر چندین هزار سر آورده و برفت از سمنه سی چنان افتاد
 که در زمین نقش بست و باو بر روی بر صفت نهاده و که تیغ میجوید شکست و نه از جا
 ظرف بطرفی شاخت که هوا مقاومت نماید و شکلی باز وی آب را بقایمی کشید
 که بعد از شکستن هم بکشاید و هر و از آب که گرفتاری سر ماروی نمود و گرم
 شدن نصیب اعدا بود و سوار بخلاف رخ از نسیم آید و آب میراند و پیاده از قبل
 سفید برف مات نماند که آبستین قدم بر تخته رخ انداخت از بد نشینی نقش
 پای خود را باخت و کسی که خصل قمار تو و شوخ و دستش را تا کمره گردون میگرد
 بدستباری لغزش باقی زمین بجای نهاده ای که گرفت که اگر انجانان سبک
 آواز دگ و گ دندان قانقون لرزیده ان اغضا صدای زدن اختادون
 هر و ان کوکب ساز شکستن دست و پا از چرخ زد و ان اسبان در لغزشگاه
 در شش راه بر تبه بزی نهادند که در ساجدن سبک اسب کنای نماید چهار پا
 اگر پاکی بود و یا بشن تا که رسد و سر و آمدن جبری بود و پیش پا افتاده و نامرد
 که هرگز نمید وید از شدی گو و بر طوطی قدم بگرفت و خجگاه او جو خواست ز با
 کت بد و دوات زرقش سید شد اگر درین باب مشکلمی در طبعش کماخذ
 نمکند معذورش خواهد داشت طعنه استخف و صفت سرودی این راه در نام
 ز لاهور کشید فرستاد این حرف که از کرمی ان کلام زبان سوخت افروخته

و نه
 به خط برف که
 اندر از سمنه سی
 شکست

کرمی
 از خان علی قلی
 در خاک

از برف و پنج اده بنیاد **نوشته** و سوزدان سوز صفت کل و اسرار
 کوئی آبات سبی باره سبیل روشن فهم بر خط بیای ریحان طرز شناسا مشق
 سرخی از خوان و پیاده نویس باز نسیم و خانه طراز جوید یا سمنه و دلف بود
 مصرع سر و وفا فی دسان بریده تزد و سمنون یاب معای و الله یعنی سید کا
 خواجده لاله چون تدبیب کلمات سرخ و دیو و در هر فصل بوستان و در باب رد
 باشند بر آن زب کمارستانی سوداگری مخفی نماند که این خاک نشین را انفسه وار
 کشت نیل سرمد اعتبار است و دست کا و شاخ و برگ افتخار بر تبه خوش رنگ
 بنقشاده که بین و هفتش و حاشیه خاطر بوی شمع گلشن ندید و هفتان زمین و از صفا
 در سرگردش نیم ریحان خط کاشته و مرغ سباز نقاد بر و در دشت ریشه سبیل
 زلف و شسته که غمزه تان که بر پای جاده و خندان فی سبت از جوی رنگای آب برشت
 ز از او می نشست بر اسب و می سبزه میانش در و کسودید و بد این حسن گندم
 کون حشر کز من رسید میدان و دیش با سبک سبزی نچیرفته که بلار ک
 شتران باج خواهد و ششده این از شاخ یا سمن خراج نطلب و را قبله عشق خود در
 بی سبی در معوض شمار بوده او در انقباض با فرمان حکم باید بر داری نموده صبا
 الا رض اگر ازین نیل در چشم گردون می انداخت معصوم شوق و شاداب کاخه
 خورشید بی ساخت تا قبا ی کل این سوسنی کرد و بیل صحنه و اور لباس نشاند
 و تا پسین سحر و ازین نیل قری نشود قمری تا که تبه بشود و بر کشد و عکس قطره ان

جوی را در پادشاه بنیل کرد اند و سبایه ذره اش زمین را بکبودی آسمان میرساند
شقایق تا یک فصل ازین نبل و برجچه خود ندید و چار رسوی چین و کان کلبه
سازی بچند اگر بفرنگی برش معارضه کند ظلم هر چه و اگر بلعلی تاج ضرر و سبب
نمایند شمس و سیاره سیاهی شمش و ست چار و درنگار و بسبب کاری شمش با
خوبی بر چندان از صافش و سمد ابروی سبز و مطر آرد در شش سیم و چشم تر کشید
با این همه لطافت از قدر شکلی رنگ از آن چون برگ خزان محبت هم کسی نمیکرد
که بر یک نوبه خدام چون کل بهاری قیمت پذیر تواند گشت طراوتی که ازین نبل
نمازه طغیان او بدکار شمس اب جوهری بپند و ولی بخت سیاهش بدبختی مکر
ز بخت سفید تو بیشتر می پند **و این دیار** جوایای اخبار واقعی یعنی میرزا صالح
صاحب صوبه ملک راحت بود و در سبب غرت شکلی با شند آنچه در باب استقامت
احوال اهل در بار قلمی نموده بودند فیض و رور و بخشید مخفی نمائند که بایران و بار
از مثل آسودگی جزئی در بار نیست درین و نمیدان بخت آزمای کسی را نمیتوان یافت
که بخت کسی دولت جوگان قابلیت کوز و زوش نباشد شکر حرص بر سبب کردن
جاکر بر او است و مرغ آن را و بیدانه چندی لک دام کوفتند تر از وی کوششها
سبب صدای فرمان و صدق دیدن ثبات و بدار کوهر احسان بدوق و استقامت
چل تن بداد الفضل میدهند و استحقاق منصب و الوی منصب شدن دار کردن فی
و بخت بدست با یکی زنده و بخت بدست جرات زنده و مناسب بهل جل بر کا و چاره بندند

نوعت و اوقات نصیب انداخته است از هم غیر ساحتش در طعام را با دلا کتاب بخورند
و در لباس از استیلا جندی پوشند و در اسب کلاه و در سن از رکبه تا نصف
را و زینهار بودند و در سربا با ایستادن و با انتخاب رخسار کردن و خاک خوردن و
بایست و عرق در آمدن و منصب و اینجایی بلای می پند و بحر ای طرف عام و خاص
بیت شدت و چار شدت و در جانب در سن اگر در غلظت بر سبب با یقین ملک واقع
شود و در ستاد طرف عام و خاص تلاقی میکند درین ایام تا یک قلم عرض
نمود که خسارت الکلی از ناحیه بیک روز بهلی گرفته حکم شد که جاکر شش را
کرد و چون به پیدان به خیال کا و چار شش فرستند حکم فی سواد معروض است
که تا مهید بیک در عالمی نهایت و قوف دارد امر شد که بجای ازین قی و نقصا
در آید و شش داری سبب از آن باشد که بایران فریادی شدند که دار و خدایان
بایست با یکی با راست افتاد و باز دست این کج او و از این کج و فریاد شد که
شش را چون و خوش که با یکی بضرر چوب کبر و کشند بوسید عفت خان توله بها
شش گذشت حکم شد که بجهت و غایت حال تعینات کلی سلطان باشد
و با قلمی و در وقت نظر که شش روی بر روی فیصل سنه واقع شد برای روی سبب
چون و ندان بدین آن بلای سیاه و آید اما نموانست بر آمد شفت آن طایفه که گو
نشدند و بدست السوکی در بروی خاص و عام بسبب چشم فیصل کرد و در سبب
نمیکند و بهل و عالم را قابل کا و کلبه تعلق می شمردند با دست حقیقه یار از از رنده

بروس اجمال و شمار از قید پریش حال و شکاری و دیالون و القاد
میتواند تا بهای نرنگه و چمن اند و و انشکاه بوته کل منزه است مطبخ
 عشره نماید سیر ز انبوه رخا را با بهیزم ترسد و کلاه بر مباره مفتی نماید که تا هر روز
 از ده صفت برسد کند تا در کشاکش بود. اما آنچه که بدستباری توین کد شکسته نموده
 قطع ملامت بشکاک بودن طبع اگر بزبان نمیشد به این بخت نموده نشین و در شیشه
 کنند تا به جوب رنده خورده از رده نخواهد شد و از پی عقلی چون بید مجنون غیب
 کشنده تعلقی بر پای خود کند اشته بود و غافل از آن که سوزای خام بهیسه بخت نمی شود
 تبرداران چون اسکندر و ندان طبعی بگو بهای و غیره به بودند که هر یک را بر آینه
 سحره مشک نماید اگر بدست خود بر مژه از تصرف خطب بر می بخشد گوی خود را از سحره
 کشاکش خالی نمیدارد خوب شد که بیای میروی ترا نشاندگان ازین نر و خشک که انکار
 آتش فروزی حرص بود خلاصی دست واد **نصیحت** ناصحی کوتا کند و سوزی طماری مست
 گوید پس بهر چه شیاه طریقت نیست بر سر غفلت جو سلطان خوب بخوابی هنوز بخواه
 گفت که از این عزت نیست **عالمیکلم** بگویند در تمام اجزای ساز و نطق
 مثل بوده بسیار مشکلی نمیشد انکشت نمایا باشد مقام شناسا این گوشه نشین را است
 ز کوله بند بلند و از کی حسان عجم ظهوری در عساق چنین بنظر مینماید و تا به
 در چهار صد از شعلی او زده دم هرگز نشانه و از ده مقامش ضربت از غنائی سخن
 شد که در روی شعلی گفته است است و معنی ندارد که قانونی قاصد لفظ شعلی را

دقیق

از چنگ بد ۴ نهایش نابین قولی بر تم این اعتراض گوش نشنود و بزرگد و کوچک متواند
ست که هر کس بدارد اسلام داده دم از شکی آن عیش و لسان اتحاد نبوده محمد
ایان جوید و دولت را شعوب که حشر به آفرین بخواند این دگر منظم در امانت
و حال آنکه در مقام انحصار بر او است از آنه سخی را چو نه و الله باند و نه سنجان
بر هم نظم سدرای تام بفرایند نیست علی کرز از یک نریم کونه سطرای نام
چون پنهان و مستعار شدی نهفت این پروردگار لب ظفر اند خلق نای ملک
حق سده ای با ملک اظهار شد **ما واجب بر او شد** تا از آنجا که گیتی بیا و شاه را
از وزیر که بر غیبت نفس بستی آن عاشق بهشته از وزیر اجل محفوظ بدارد صاحب ظفر
سلامت اش باران بقتضای کوچک دلی باز می میرد وزیر که نمده مشق بزرگ
مشغولان الله بسیار سلامت الزام و اقسام و در هر جانب میباید که است اهل
کوچک و در می در سنش بگذرد اگر مستور را بشکلی و در این تنهد بگذرد نفس
در پای دار ایمان از یکدانش بچست و اگر عیسی ایست و درین بزرگوار بیاخت
جای خرم بن خود را بدانشناخت همچون اگر درین طب اطاعت پا و شاه نکند بعب
دوره عامش نماید و ظفر و درین بزم اگر عیسی عامه قلند را بشیرین بخواند بانی قوا
نشاند الحاصل سکا شقای گرم است و بانه می باز می بخند امیتوان رسید اگر در
سک طالبان در طوشت باشد **بیمه از دی خوش** دست سبزه و کوه سبزه و شهر
سبز و فضا و سبزه باز از نوشت که روی باد و در میخانه سبزه آتش این سبزه

باز منور از نور
فیض قاف باز بنده ما هم
باز میکشیم دیم ط

از پس چهار کوه است از برای شعله سبک و در پر بردن سبزه و عده گاه چو شش کلاه
 انجام و نسبت که نماید در نظر نسبت لب چانه سبزه تازی سخی قسم که با این همه
 خرمی بی بهار گلشن مردی میزد از برای شعله سبک کل رنگی از شعله سبک و در و در طفل
 خنجر بوی از نزد ما می شود چشم ز کس بی حرام آن سر و لبان این از سبیل
 کریمه و در سبزه و لب برده و چهار چرخ بی مرغ غنایی آن زونق باغ صمد
 کیمی سر بر که در اشدت خزان خود شمرده لب جوئی بدان حکم و شست و در غارت
 آن سبقت آموز غنیش طر و رار و ان ندارد و غنای بی بغیر کفاله آن حکامه ساز
 طرب سبزه کوشی سنا غزبان نکشاید ساقی نرم در میان زندان خود را کوشه
 نشین انکار شسته و صدای مطرب چون غلام خوان پای از دایره بیرون نکند و شسته
 ندارد و چو این گلشن صفای بسیار این چون بر و اریلی صد از آن می پرست لایه ای
 زبانه جام ز کس مانده خالی از بخت سدر و قری سبزه ما فند کل و لبش
 در و در اشدت و غنیش از غم آن رشک گلشن کشیده و شسته بر خورده و سبزه و شسته
 زینتی از ویدار کاهی شکست رنگ را تا کاه و باهی کل نیری خیابان ما شسته است
 که لایه از شمشیر و غنیش است شاسته با سمن و تاب و روی بود سیرت
 درین گلشن ضروری زمین را ناز و نرساز از کل بد و موج هوا و از شسته
 شسته و در صحن این گلستان بعلو ابرام کل زونی بر افشان **بدرگاه سبزه**
نوشته صاحب سر شسته صحیفه که در عدم بخیر بران بد و صفای نموده بودند چون

بدرگاه

ما و خنجر از مشرق صفت قاصد خالی از خبر و سبزه و دشت پیاپی زعفر که قابلیت
 پذیرای رستم بآن ندیده بودند چون صبح کاغذ بر شستای دل مهرجوی نفا
 صفا کشیده ساعی کو به فکر چنین سفتی که این سیما بگونه کتب سفید آب نگار شیا
 خط و ما خوش کشتی که لایه رقوم این صدف آبی از سدرت قاصد و در راه بر خنجر
 آشنای و این کلمات محبت امیز که در کتب عدم اشدان مقوله سخن ناکفته شنیدن نظر
 مشرق و را آورده گفت جای شما خالیست و بیکانه تراوان فقرات کلامه که در
 پرده غیب انداز عالم ورق نماند شسته خواندن بدیده مقصود شسته شده
 کرده بر شسته با آنکه طبع لایه است کلیت خانه شیرین خرام که مطلق العنان
 پیام بود فعل و ارگون زدن از طریق یکجایی دورت و شیشه قدیم را که مردود انام
 با طبع تازه پس بدید و انمود که خلاف جمهور بر حید این سلا و برت را شایسته
 بی خط و خال خوش نمود اما دل این ساطع طلب احسن حسین این سلا و برت را شایسته
 تشویش بود میدان خالی غده خورده تر جلوی یک ناز قاصد است و لایه سبزه بی
 نوشته جواب نامه چه سازد که موجب وقت بعکس روی نمود و در مقصود بروی
 طرفین نکشود **بدرگاه ابو الفتح نوشته** نسق بند و بیکه معنی بروری سلامت
 از بدخی مردم این مژده بوم چه نویسد یک وقتی شانه زاده در عوض گشت زار مداح
 چند خبر و ارشانی فرستاد و بر یک چوب میان خوشه از دست را نمایندگان یک
 بنفیر نمایند و اس طبعان درین و الا کاه کهنه بیا و داده کا و در خرمین این زمین

خط و ما خوش کشتی که لایه رقوم این صدف آبی از سدرت قاصد و در راه بر خنجر
 آشنای و این کلمات محبت امیز که در کتب عدم اشدان مقوله سخن ناکفته شنیدن نظر
 مشرق و را آورده گفت جای شما خالیست و بیکانه تراوان فقرات کلامه که در

بدرگاه سبزه

Handwritten Persian text, likely a signature or title, written diagonally across the page.

۱۲
بروز و سوار گردید
اصطلاح خانه را از لفظ
و جنس صرف و بیان نمودن

باب اول

...

چشم مستش ز ابرو افند کار با بروی مست
ز خنجرها ز خنجر ترکان ز نذر بروی مست
هر سر موی در ابرویش بطرح تازه
خود نمائی میکند چون جوهر از بهلولی تیغ
دور در لبش مکان کربلای عشق او
خون خود را کرده ام چون آب قفس جوی مست
جلوه گر شد تیغ ابرویش در لبش
گاه لبش تیغی آید با که بروی مست
کرت فی از برش زاری ز شمشیر بگشاید
لبه جوهر از دور و توغیدر بازوی مست
تیغ ساز بخت مادر کوهی طالعش
بکد خود از تیغ عشقت جوی دل بر بکاگر
سر در چشم زده شد و همه برابری مست
خیر خون ریز ایوان خود ندارد سبزه
بکد از حسن او تا در غایت در مصاف
لبه از ابروی خون زرش و تیغ پیدای

باید که در این دنیا...

چون نشنید و چون نشنید و چون نشنید... از جرم کل باید به یکجا چای ز میان... بکشد بی خیار و خوابیدش بهای ز میان... منبت افلاک بر امانت مای ز میان... حیرتی دارم که چون استاد و دبیر ز میان... که بقیه تاران ز اخلاص چای ز میان... نقش مار میسوزاند و دید اما جز ز میان... چشم میخورد بروی سنگ و دریا ز میان... تا توانی بسجود کل از کلین کبر...

باید که در این دنیا...

باید که در این دنیا...

بر نومبر حیات از دل من نکند... آتش طلوعت از دایه ای من نکند... غیر نیت به یکجا یک کام از من نکند... کشته میگردم ز سنبله که فلاخن نکند... دو دانه گاه صنت که بسوس نکند... که خدنگ غره از قولا و آه من نکند... هیچ مردی را بعد از این پهلوی من نکند... طفل اشکم در جهان کرده می بکشد نکند...

باید که در این دنیا...

که چشم شک چنان در بنایم و در نیت... رفته چون باشد قوی از چشم نور نکند... از خوارش عاقبت خواهد کشید نکند...

خار که از انجشم ترس را بایسته ام... سپهر شاد است علی بردوی دریا بایسته ام... با سیر زلفت که بتا ز کلبه رونق... ازین بیل مدی می بردوی کلبه بایسته ام... تا نیت در سپهر شاد فنا میسر بایسته... نقد جان بر کوشه و امان صحر بایسته ام... حق زلفت چون کرده در دام سپهر بایسته... ازین هر حلقه بر نیزه صحر بایسته ام... بسکری فعل تو از خواب شک آید بایسته... غنچه را چون امروزی بر چشم بایسته ام... بلند باشد دامن از طغیان آب بایسته... تا که در آب و دریا این ز بالا بایسته ام... که درین راه به چو سوزن چشم بایسته ام... تا خبر یابند ز آسوده ملک عدم... تا که کشکی بر بال غفا بایسته ام... وقت آنم شد که بحر غم شود ساحل نما... سر کند باکتیم بر موج کار ناخدا...

چون بار...

باید که در این دنیا...

دست ساق کشت تا که درون میسوزد... می بر ستار اکتش از عقده و دها که... از کل باران اشکم عقده دل چون... که ز کجا میباید بدیشود صد جا که... شانه را با کاکلی او در ستگاه عقده است... میتواند نیت بر زلف شب یلدا که... تا که بد عقده ام را از نیت عطف خویش... ناختم را سر بر چون نیت ز کجا که...

طبیعت بهت پیشه بید اندک در اخلاص کفر **۱** میکند بدست غواص از دل جدا کرد
که سخاوت پیشه بودی چون بیکان کی رفتی **۲** بجز از دایب صد مایکیم خود را کرد
تا کی باشی دلاور سندان کرخت بد **۳** ناخن بند پر بخت بد ز کار ماکسده
رو به راه مشی آور که در ایام او **۴** میکند بد غم لبان شادی از بهار
خسرو ملک بد الهی شده مشکل کشت **۵** صاحب سر خجسته خبر کنی شیر خدا
و دیگر
ای شهنشاهی که از بهر کف کوهر نثار **۶** میدیدد مشق تر دستی با بر نوها
در زمین و آسمان خلاق عالم را وکیل **۷** سیر راه کار خلقت پیش دست کرد کار
دین و دنیا چون دو شاطر میدویدند **۸** هر یک را در لعل حاجت دوائی شد سوا
که گشت مهرش سحر عالمی را دوریت **۹** جوی صبر سراسر بود و خورشید را یک تیغ
ابر لطفش کرد باغ چهار داشت و تو **۱۰** لاله هر که جبار خود را نه میبندد اعدا
خشم در میدان رخسار گفت آیا جان آ **۱۱** غیر لاجرمی بنام از زبان زو الفقار
که بد استی که می آید بکار تیغ او **۱۲** کی باتش صرف کردی جوهر خود را حنار
تاو کشی ای توان از سلیقه اعدا کشید **۱۳** بدنی آید بر دولت از سوراخ مایه
تاو کشی او دشمن از ناموی راه فداست **۱۴** بجز در دگر بک و کام از بهلولی دشمن
و دیگر
هر که جام التفات از ساقی کوثر گرفت **۱۵** درشت خویش از بوی آب حیوان بر گرفت

بد کرد

یک سیر بهشت چرخ از بیم مهرش کز لال **۱** ساغوشش گشت خالی ساغود بگر گرفت
چون بر ستاری که طفل را در آغوش آورد **۲** قطره ابر عطایش بگردا در گرفت
چند دوستی که در شتر که معراج قرب **۳** بهر از در نصف سبب از دست بفر گرفت
خان ملت شد از آملو تیغش راست رو **۴** فرد را کج گشت تن دین نقض ازین بصد گرفت
در نظر نگاه محبوبیت که ساقی عشق بود **۵** ساغوا دل من کر قدم بعد از آن غیر گرفت
بجز این میل لب همتش از با فکند **۶** درشت از مر جان برای عاجز می رسد گرفت
با یاد می چون کند فضا که در دریای بیم **۷** چون جباب از موج شمشیرش از غرور گرفت
تیغ او را صیقل دشمن زدانی گفته اند **۸** پنجه اش از نظر زور خدای گفته اند
و دیگر
وین رویش براه او در صد گره راه **۹** غنیت از روی معجزی بهتر رسول الله
نقش بند لم یزل پوسته میثا زد باو **۱۰** میکند نقاش غرث نقش خاطر خواهر
از چنین درگاه او بر ستون قد رز **۱۱** چون قضا استاده کرد این نیلگون
در مقام بهت او هر چه از جنگی سرود **۱۲** رنگ زرد کشید صورتش گوش مهر و ماه
اسم دیگر جز علی در وی نخواهی یافت **۱۳** که توانی خواند مهر بای اسم الله
غیر از این حدی بر می کرد سبقت میست **۱۴** جلوه پیشاپیش شیر نر بود و روباه
که گشتی بعد از اعتبار از ادب نامش **۱۵** بهیچک نشنیده در ملک که ایان شاه
نجات کوثر چشمه توفیق بایم است **۱۶** سجد گاه خویش سازم خاک آن دگر

شود و در دنیا آن آری که بخت خفته و از غم و صنوی باران بستان بجان سجده خود
 کشود. بهوادری نسیم در آتش برک زنده ولی بر شاخسار بر غم و خزان رسید
 و آبیاری ابریشم در کل غم تر از خار چشک متفاد بر غم و امید و با گاهی حق
 سر آرا بطور سبب شکوفه از کوشش در خزان و در کشاکش و بسترهای نمودیدی منسوب
 طره غمی بر دوش زرد آن دایم مشوش چشم ز کس بحر جز بویای وصال و رنگ بست
 سحره جداری و طفل غم بر یک بخت کی خیال او سحره و از لباس بر خود دارد
بخت کلستان بیدار کلین ز داغش چمن افتاده راه سر غش زینس و رفته
 شوقش زده چوش شده خون در کس سبیل سیه پوش غش چون با غم و شایسته
 لذت من کلستان خن کرد و قسمت ز عشق او که از نه تا با بهیت رخ زنی طلسم کند
 کاهیت لب لب خونها که خورش در رسد سواد نقطه دارد چشم لاله شقایق چون
 ز داغش سوخت عود می رسید از چرخش موس بدوی پایوش عند لبستان غم
 پرواز بود متفادیشان مضرب کلستان نه ادوی که بکوشش بد داغوش نگردی
 ستان را در سر فراموش بود که یک سر سر کرد که بهار بدام چو داغش گرفتار
 دی طایوس از و طغیان دارد از آنروست بر کله از آرد ز باغ و صفه او
 طوطی چمن پوش بهار پی خزان دارد در آغوش بود قمری همیشه در سر غش
 شده بکشت خاکستر ز داغش در سبزی خورند سر و دایم که باور سجدهش کرده دایم
 چنان از سوز عشق او شدر بار علم کرده از جوهر درین کار غم بر چرخش دم باد

شغف از

بر پشت ان ساعش موی نمک و جوهرستان درخت خشک در دهن خود کرده
 وقف او کرده از شوق او که در ای خوشست بهر کوچه در عین خوشگیت نگرد
 بی خیالش آب رای موی بی طار طارش نیست مایه فنا و در توشن با بر دل آب
 در صورت باز مانده چشم که داب چو نقاش است این که حسن سرشار بد اهل نقش
 میگرد و گرفتار آفتاب و از دستعت دل بودن که سنان و خود پیش از نمودن
 احوض و وصف صفتش اوج تقریر کلی از صفتش کلزار کشید
 چند اشهر می کند اگر نسیم گفتنش از طرف بد خشان وز آب لعل بوی کلاب کرد
 و کوششیم چشش یکسان بین غلظه خون عین بر یک زرد و بدیدر در دامن کوچه را طراش
 از این یا پس بر یکدیگر افتاده محل سبزه در سبج طرف جایی خود نیافته مردم در یکس
 بدیدی کنارش کار خانه بجز شفق سازی و طفل نگاه بشاده لاله نازش کرم
 آتش بازی در طی ساف گشت زعفران نذر و آفتاب یک پرواز یافته و در سیر سیه
 بهار و کمان ناز غش به شیدان آقامت پرواخته عبقشه خط کار خان اگر پرو و در می ماند
 خود را بقیه زارشش می رسد و سبیل زلف خرمین اگر پای خود را بسته نیندید سهر
 مسیلتش می کشد بود اگر ان مشهور سبیل از کارگاه بهار سازی چشش
 طالع خرمی لایه بر نگاه نه بند نه نهال شوند و در یافتگان قابلیت شود و اگر نه
 بهت کند کلانشش ریش می دهند و اندر خویش نالند کل خورشید که بنظر بهارش
 و آردی از خزان بر آید یلیل صبح اگر شایع ششش نشستی لب از دغان عشقی

در صورت باز مانده چشم که داب چو نقاش است این که حسن سرشار بد اهل نقش

در دامن کوچه را طراش از این یا پس بر یکدیگر افتاده محل سبزه در سبج طرف جایی خود نیافته مردم در یکس

سیر چشمها بخوابد طوفان ز روی بای در میان و سنیار طغیان شکفتنک پید عجب
در آستان مزاج غیره و ناک خیره را خون کرمی مشیه نو سازد ضائق خیال از استقامت
ظلال کشاید مشت بلند پروازی طایر خیال شاخص صبر بر قص پر داز سازو
برکت رسایی ادا و انداز پدید کی خطره شمع و مجبوره داری بر لب نی باد قامت
سبز و اغراضه انداز به مال فانی قاضیت شفق که دلکش کل دستگاه رنگین
نغمه لیل غشیم افشانی او راق نسیم تاریخ کسطن عقده روغن هجوم الکبت سرور نشان
نسیم حرط و حق پشت گل جعفر یز کوغن بوته یکبارگی موج رنگ شقایق بنیابت
برق لاین کل منسل درین گلشن نیابت چهار رخا هستی آشنا شد شفق سرخوش
برگ لاله زارش فلک یکباره سبز زیبا ریش بشیر نقش بهار از بسکه کوشید
زمرد بر ملای شعله پوشید بی ملکون دو اندریشه سبز جو طوطی بر هر کار و رشته سبزه
سواد می گزیده گلزارش دید چمنش و نظر ملکون نماید دولت بازی کلبای نگین
برافروز و جوشم گفت کجاست عجب کرانش رخ گلشن مکرده و داده لاله روشن
کل رعنائیس هر گرم ناز نیست زبان غنچه بروی ولا زیت کند محسن نه روی شبنم
نبی با غلش روزگار هم شب شینی برغم جوهری پرسودین می گرفته لاله رکف به بلبل مرغ
در کل حکم دار آب و تابست نهاد و غفلت طلای آفتابست شلیخ ذوق مرغان
پر دوز همه ساز همچون پرده ساز زیر ان کل بود میل طنابک سرو دواز سایه
عجب در بز خاک بی ضبط اصول صوت بلبل را فدای حبیب کاف بر وف کل برقص

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

الحمد لله

انگیزی سرور آن تک زند قهری زبان خویش مستک نذر و آسودگی افشاند و اند
 بال پرواز بای سپید فال نذر اندر مع این کلین رسیدن نکر و دینده بشن سیر
 از دیند کفیده کو به از قیض خاک بوش سید و کل سیر افلاک بیلای فکوش
 رسیده که رنگ از جبهه رفعت بریده نزع لاله از بس خورده بهلو بود در اش
 بعد نادر یکی روز طغیان کله و دلیل بکاشت نکر بوش بشنود معلوم نه دشت زبان
 کل آسمان کل بکر و کل نمانده در عزم کوی در کل ساکن است که طوطی ماطقه نکر
 بعضی از فوا که این چاشنی که با خوش بود شیرین زبانیت اکنون که در سبزه
 حدیث کلهای و نقر پیش پای سخن آمده از سر و عده بیکد و کوشش شوق را بجا و
 پذیرای نیت بر لب و چهره اسرشته کزت بنا عیبت که مانند از میوه های الوانش کنند
 کلاه کشوده دوست را بایه فوقی رساینت که در شاخسار درختانش بر جلوه
 نمود و الوی آفتاب ناز شعاعی بخیل باغش برده و برونند و کیده ماه نواز رشته
 حیای بجز از غش و شب بای بندال چرخ خوشه پروین را از شاخ ادای ناکش
 بخور کی چیده و بجز که دوان کرد کان کو کلب را از بای یک درختش بر این کشیده و آفتاب
 نقر نیا این جمع شیرین لب و بوات مرز اند از زبان مکیدن خایه و با شحال توصیف
 این منج چاشنی دنان مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه فی بویا بهم نشینی
 خاکش از بس لذت بخورسته نیکو مضری به شمارش نقد هستی در که سبزه مرغ نکا
 بر بوی مرغی تشنید که در بر خاستن از سر جوش حلاوت رشته بر بای خویشین میند

خطی که در سبزه
 خطی که در سبزه

۱۴
 ویر

در این

قوت پیش بر بوم چاشنی نخل را بس نشاند و خوشنمای نخل بر سر محضر و نشینی
 بهر بوسه خوابان رسانده بش به چاشنی سایه قلی لب جوی منون فروتنی و
 بهر افشانی جلوه انور کو چرخ مشرق سرشار و رویش لغتای صناعی قهری بر آه بر سینه
 افشار و از حش آبی خلیلی و بایش نمرودی گرفتار شاه الوی و خشان رشک
 لغل بخشان شیرین کاد غنایه لب و لیران و بر شکر آب ره برو اندا صحن
 بیکه فانه سر غش صبر و نیت چنان بد با بجز و سبزه خوش که در از خرقه اش
 با در و خوش که تحریر و صفه ناست باقی نماند صحن کاغذ نیای جو طفل از کف مده
 و بجز که در از در نیای قش و رشید بود از سبزه بایشن تراکت نیاید لب بوش راه
 لبست زبان از جو بر لب حرف با و ام کشاید کف بر دهن مالی کام جو در طرف
 قیامت طریقه دست حلاوت آید بوش در که دست نموده جمع یکجا میند و اند
 زهر طریقه لذت آید دانه قضای کوه و صحرایه آمیزه بویا تا روز حش چاشنی نیر
 کز قوت و شیرین کار بوی این کتب بطنها نمودی بنابر فصل و بویا هر کل
 بر کلین طراوت و بر بوسه کجای بر شاخ الطاف الاکل سر و دایه و حش که باغبان
 بر درک و کوه یک این مقام همیشگی است و بسیار تانگی و برکت چکی بوسه بر باد
 به چاشنی سبزه بکوشش مطربان لغل جلا جلی دایره و درانش و بکند افکند آواز مختص
 به دانه از بیل مضی در کش طریقه وای سبزه انکشت هنوز در کار شمارای شراب و
 قانونی بوی تا قانون در سایه نخل و او و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

خطی که در سبزه
 خطی که در سبزه

خطی که در سبزه
 خطی که در سبزه

خطی که در سبزه

رنگ تر از تازمه کمانچی تابکسوی کمانچه در آرایش بر غول بلند آوازده چنگی بنویس
 مضرب درشته مار طرب کوک کرده نانی به مسازی قلم نای و نقش بر کار دست
 بطراحی بوار و بعد از موج خیزی رطوبت سرود کاخ شک ربابی دایمی جابجایی
 آتش فزونی صوت کلو سوز استخوان سینه خود کبوتر خنک دود و ساقی نکند و در زبانه
 مضرب صدر مزخرف کبوتر کوش خرد نکشد و زبانی نباید که لب جامه از رنگه رنگ
 آینه در کار ابل پوشش کند بجزای کلزار حسن خوبان میبشای فی سحر خیزه صفت
 شکلی لشکر طلال دوران قوچ پاله جلور زبانه قیان لاله خیار لبها غری عهد
 بیک رنگ بسته و مجولان کلزار بانه بر قص بر خاستن نشسته کاهی که بسام دست
 بر آوازده خرد و ری پای شدن معدوم است و جای که بر قص قدم بردارند پوشش
 در سه کد اشق مجبور بجا اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات مقام اینک
 از جادو آینه و لغزشی نغمات حواری حسن صوت نماید انا به تمام مقام و شای
 گروه و بر سالی آوازده حسن خورشید را بدایره شکلی رنگ در آورده و بهر شایانه
 شعله آفتاب جمال در شبستان زلف چناب چشم شمع آینه از جوم فرخ متعال
 مزه درخشان مضرب غره در فضای آتش خناب کشته تیرگان در کار غشوه
 بهوای گریه فدا و حلق گریه گمان ابر و کوفته کسبوی شیرینک فتنه انگیز شایانه
 روز رستی زلف مرغوله در آفرین اهل بنا و شبستان سه بر بیت زنگان
 شبانه است لب شیرین تبسم سر به سر نور چشم پیر سرود و حسن (چهارم) عادت

چهارم
 در این فصل
 از این کتاب
 در این باب

کلیدی هر دو جنس یک و گانند نرم ریزه سرخو شغری بیای نفوذ رسیده معانی
 سر با نفوذ بر دار نواریش شرار فزونی گویهای سازش زنگان نایان نفوذ بر
 در جبهه و پیش مضرب رنگ ساز فزونی در طرازانها از کف جوهر یک کل
 نمایا بود بر وقت زبانه نفوذ چون دلف نم کشیده بر آبی از آتش خناب دیده
 مضرب فی جنان و الیسته دارو که یکم بی لب او بر لایا دید معنی چون زنده و زلف
 خود چنگ شود و مرغوله زلفش بکشد که چون چشم مضرب سار و بدین توان صد
 نفوذ رنگین شدن ز نور انگیزی نقش و ترانه رمد بیک کلان آینه صراحی پر
 مردانست آینه زبانه از پرده سازت جادو که ایا ان بدست تحت الکتمه از دلف کر
 کاسه طب بود بر کف زدیوار و در این کاشن ذوق دریده ساز و بیک نفوذ شوق
 شایانه و نفوذ یک عرض و طول است هموار ابر در بحر اصول است زهر جاب زده بر ش
 بر آینه فشانده از نرم بر هوا رنگ نباشد دور از من سنجی لیل غزلوانی کنم
 و عشق آن کل دل یا ساقی که خید تو بهار است کلستان جلوه گاه ان نگار است زلف
 آینه کلان ساز کل صد نفوذ یک شایانه است لب مضرب طلالی کرد و جوی که سفا
 در رنگ این نهارت بسیار شد معنی نفوذ بر دار که تارش از رنگ ابر بهار است
 عشق رنگ کبکی ریخت نوای تازمه بر روی کار است نفوذ صند نوای برده دل
 ز بهر گم گشته و انتظار است کاش طراوی به مضرب وی که برک ذوق را سازش
 حصار است شکلیهای تازمه گوی دامن کل بکشد که بخوف دل تالیی تیر سازد بجز

در این فصل
 از این کتاب
 در این باب

در این فصل
 از این کتاب
 در این باب

من حیث دیگر نیز دارند و در حدیث آن که گویای باب درین بجز که در حدیث
یکم خویش از آب برآورده و نیم سبب فرمایند که در حدیث دیگر از آب برآورده و نیم

کفر بنابر

اول حیث باب خود گلستان و در کتب دیگر که در باب آن ذکر می باشد که از موج گلشن
نوع خبر گشته پس ساخت بهر طوفان و در کتب دیگر که از موج گلشن که این حکایت
خلیل اگر هم ساخته و از طغیان مسخره و نشین بر سر بی گشته و علاج بر دانه از قرآ
که نقش آبش نقش استخوان چنانچه باید شسته و از بسبب بودن زلالش روان گشتن از
دست شسته و از اسان آتش در آب نکهده شده و شکسته و شسته و از آن هر سو دست و پا
زده و ششای فراموش و درین نامیانش زفته که تا کار و در رسیدن بکنارش رسیده
گشته بکار رسد از این غرض که بر سالت ابر با وسایلی نرسد که دریا از موج و دریا
و ندان تا سلف مانده و در طوبیت بر این بر غیاث سیر تر و دانی و از خرمی و فضایش
نوبهار و خمر سر نیز شکسته که گلهای رنگین مسخر و در ویر چیدن و کان لعل و کمر با
تر و دست ب طاعت در آن بر کهای مسخر و نیم سبب که کار و در ویر و در ویر و در
به هم داده و عهد بقیه و بی کوب بیه که با و کرد بر یک قوس و قوس بر آید جایی که
دید که در مسخر و درین نماید سطح آبش تا بر و در آن گوی که کف کشته و بد خش را
از لعل آتش و در نهاده و نشو و نما و در کارهای آب و تاب نیم و صبا و شش
و در کار رنگ و بوی خرمی و شادمانی و خبر هم آید و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
پس که در در و نیم آب رنگ کل و کل بر یک آب و او که است و در طوبیت داده از زمین تا

الیکر

شکل

آسان

آسان طوفان تر و نازکی و از شش و از مغرب چهار سو و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
عالم آب که ازین نشانی و کل که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
دست آتش می آید بر در و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
رخ گیتی نشینان شعله و در آب گلستان گشته شش و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
فشاره و با میان و در دام آتش بهت ناخدا یان کف کت و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
درین دریا چنان جوش سر و دست که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
بر سبب که در آب نماید و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
کول رنگ و در ورق صدفی و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
آب است بهر شش کار به چشم جاب است که شسته هم آید از ورق و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
ز رنگ امیزی و حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
خیالی شده جابش و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
نهم تر و با هم ازین آب و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
این است سبب که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
با خدای و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
طافست و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
زین در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
شش و در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر که در حدیث دیگر
نقد و الهم

آب و آتش را بهم بست چو لعل ساخت از رنگ رخ کای صدف و آتش کف منقار
 بیل چمن ساری جو روی پای بایش بر طوطی قلم وادی بدشتش کشیدگی کر
 سپید شمع کشتش دل پروانه بودی رنگ آتش شدی تا حرفه موسن داغ لاله شسته
 نیل خور را در باله کف نیل فراز قیامت شاداب که شسته لاجوردش را بصد آب فنا
 خرمیدها نیز از روش که مالش داده رنگارنگش با کشت جو کاکش سر بکاکاری بر آرد
 طلا کوب زر خورشید کل زده قلم هر جا بطرح باغ برده نهالش را ببالیدن خیره
 ز پر او زخم کبوتری شمشاد نموده رنگ حیرت بر رخ باو چو از نازک مانی کف
 گشوده نگاه چشم ز کس انموده از لب زاکت خورد لاله شدش در کله موی سیاه
 ز دیوار و دربان قصه است که نقش در سینه است ایچانت باین نقش این فردوس
 آئین که باشد جلوه کاخ خمر و دین شد کیت نشان چشیده نانی سر فرازی ده تاج
 کیانی خدا خواند از ازل شاه جهانش میخیزد زمین و آسمانش شهنشاهی که بود
 کوفتش مشت صبابه کو برین در که بسته و جهان پلای که در چهار مرقدش شایع عریا
 موج برک و برنگین بوسه از کرمی بازار عطاایش آتش فیهه با قوت در شعله
 کشیدن و از غری کلر بخالیش سبزه خشک زمره در ریشه دو اندین بچو عطاایش
 با شکفته روی کف گشاده دریا از صدف ریش بسته بزمین نهاده و بانش فروز
 مطبخ جایش سنگ آتش آفتاب چاق بلای بر پهلو خورده و بپسند سوزی را رونق
 بارگاهش و امن صبح با فروغش انکشت افلاک بجزه و در پله میران عدالتش که عدل

در این
 در این
 در این

نما

حق

نوشیر و ان پستک کم و در سپر سایه حیاتش آفتاب و خورشید و بختضای رخبت
 پروری با نسیم و صب با حکم است که یکی منشورت و بقلان دست بخرمن نکند و بکری
 به صفت باغبان پای بکاش نهید اگر با بکوشش رسانیده که آتش بر خشی و بید
 آبرو نموده تا خاک و کرامت اش کرده بخورده چینی مرز و لطفش کیل زبان خرمن خوشگرا
 بهر یزید و هر هفتی شاید خلقش چمن سلوک رشت صفای روشنای نمود و در تار پوری
 به تو خیمش بد بضا بر نه روشه انکشت لاله در بازار دای خیمش بچه خورشید به بود
 بهت اندازی ضیاء بلیه صبح از نظر فاده پلای بزم حشمت و در شب بباد و آواز
 آتش کباب عشت شای نگار که بدوق و کشتی کتبی نش مطرب فلک و فضا
 بر آتش شفق فکر داند و صبحی نباید که بشوق بید و شش بار با فکانش بر کردون عرق نیم
 از جبهه سعی بخت اندر وقت را اگر مرده قدرش رو میداد و بقیال بستی فی افشا و نمکین
 اگر پستک و قمارش میبود و لطفش بیک زبان سر کران می نمود و در طلب نمودن منشور نامه
 بهت دریا از موج انکشت بچشم گرفته طاعت صبحی که بهر ریخته و شب بر روزت و شبای
 که بقدر شایه روز همه شب در روز زارش اگر در بیکای اسلحه و لیران پرواز و در و شک
 خورشید را بجا که یکی گشتند و در شب بر شش اگر مرده و بهیو ای کف آتش باز آتش که بهیو
 ماه را تاب رسانده شمع که در محفل و صدف بهار شش بهوشنی چو نه و کس تن بهر رشت
 نورش احرام نند و نور بر خنده شمع مرده آتش بیدارم چو این اگر آب اندازد او ناپا
 آتش بخت سازد و فرین فلک اگر عدل از خیمش نندید و رب طاسک و بر رخ هر کس

در این
 در این
 در این

نید ویدناش جانشین تن بلفظ کریدند **تا** بهر کوی نخواستند و خامه مرا شش لبکلی رقم
 بای نهید تا کند هوا و ان در نمائند **تا** در بهارستان و در انش بدخشان لاله زار است
 بی صفای بر سر خوان احسانش **تا** ان ابد است بدست و با طرب نرم اقبالش اگر
 کف نوازش کشود و بجلاجل ماه و آفتاب بدره چرخ نه بویستی و مقفی محفل احش
 اگر در مقام سازش خودی نارد دلوت کوکب بر چنگ فلک استی کیوان از کبکشان
 دست دراز کرده رکاب کرفق آسمان از صبح و امین بر میان زده جلوه دویدن **تا** مو
 قلم بطاق بروی تیغ آید از پوسته پاکه گرداب بر لب چشم **تا** بزم بدوق کل من فلک
 دار سوار و جوان صفیشت بر قضا نماند زادی کمان پرواز گرفته دسای خط استوا
 لباید پروی سمنان ثابت قدم راست ادای خیمه علم کپور ارفعت کلید و شمشیر
 و نصرت خورشید نشانی خورشید قدر انکشت نای هوا داری بدر شمع فتح جهان تاب
 خوش ملاقات از صبح آفتاب **تا** نوازش با سه انگشتی جو خامه زرد داری کشود و فتح
 نامه ندارد فیصل شش از کس باک زند کوی زبان بر فرق افلاک ز بیم او فلک از
 غرب تا مشرق بدست ابر داده جری برق چنان عکسش بدریازد و سیاهی که راه ابر
 گم کرد و مای بفرمان بردن شاه قوی دل کمر بسته است و ارم از جلاجل ز دست پیش
 فیصل فلک سابع بدی خط کشد و ارم زین را گرفته شمع دین از تیغ و دشت جراحی کرد
 روشن از هر انکشت مشکین کل باشد بدستش که میدارد ز بوی فتح شمشیر **تا** سمن غرم
 چون بر سینه کله تاخت در روز انید کاو آسمان با جنت تخیر و ارم صبا دالش از خاک

صفی زنده شمشیر و عدو کاه و ابر خاند
 رقم تریق کاه شمشیر و اسلک تا

بنیوم

تبعیدم کوی ترای افلاک کی انجاست **تا** ظاهر حساب است کاین صیدش نذر و آفتاب است
 خامه خار خار آن دارد که بچون برای و وصف صورت بهار سریش کلی بی تردغی کرد
 اگر صفی دستیار کا نمود و امانی بروی کار شکفتگی می آورد و وقت که در او نرید کار
 روان شود تا انکشت نای انکشت طش توان خواند ز بی روشن هوا و ارم از جلاجل
 عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صفی عیالش از روی پیش خنی قلم نشا
 بر قطع رساند شمع شمشیر چون بنیخیر بیان کفایت **تا** در بهارستان اول دست
 بخت داده و حق حسن بیایه خوبت بر سینه سوزی **تا** کستان جانش بیل کرم
 بر انش کل و دین و بر روی آستان جلاجلش پروانه در اندازد کی شمع بر بدنش
 کش عارضش از صبح و شفق سفیداب و صبح چون و صدف ریخته بچینه موی قند تبار
 کلید خورشید در او یکد **تا** بویض مصر لقایش گرم بلزاری ندارد که راه نمایان کلاوه شده
 بخیرداری نیار و تاب یاری با قوت لبش سبزه خط و مبدل و دوازدهش دست و نیم
 ریحان پیچیده صنوبر که ابدای جلوه اش در دل نپساخت چه اندازد که در ضرونی ساخت
 بر کرد و غده پیوسته کوکب مکاشش از دغدغه برای چهره درخشان برافروخته رود
 نای صفت اقلیم حیرت نمایان دست نمود و گنج نهادن بر پیسم بلوه گفتار با شراب
 طهور سیم جان شمع رخسار با چراغ طرد شرک بر وانه جری او پذیرد و روشن با مهر
 چشم حقیقت بین سر شمع نور بقیع غنچه و سن مجبور یک سخن **تا** قنات اندازد قیامت
تا کل نه لاله زار سر جلاجلست **تا** مبارکش آخر زمانست **تا** دل شب تیره در سواد

نجم حیات

نجم حیات

نسخه
غرض

۳۱۱
معروف
تو اکتب

۱۰۰

سید علی محمد

三

مگر نقش خیره خندان در پیش رخسارش و در جملش برکشید
 معنی میت ابرو بین طبع شوخی در پاهای کردن خوابان گرفته بای بجا کرده و
 نقشش از صحن روی تیان غلطهای صریح برآورده پیش از تامل بمشغول سطر
 کاکلی برده و قبال از نظر بمفهوم گفته سیرت خیال بر خورده از او شناسی و اندک نشا
 ابروی بلال با کینت و مطالب چشمک زدن آفتاب صفت مطلع غرضش که بر روز افق
 لب لبب حیطه قابل تحسین ندانند و باطن صبح را که در شب افلاک دست بدست میکرد
 لایق بوده بخواند سخنوری که در علم سخن معلم اول را ثانی خود نشنیده و قنیت
 پیش اندیش سرافراز کردند بفرمانند که بر لفظی که آتش به نسیم بیان موج بر نهاد
 بشا و اب تران شیر و یاقوت معنی که عکسش رقم را خلا و سیع انما بد نام زکاش نمود
 برده و رسید گاه مضمون غریب تا توطن و جوی نیاید کند فکر خطا کرده و در کار
 گاه و بای خیال ناباریک شدن دست اندازاکت کار صورت بپند و اگر نقش تماش
 در کوره نجه کوی لوظه طلای سخن در برونه خامست و اگر چه وقت نزد سحر کاری
 قصه کلام در پانجامای خوشتر شندی که نور حقیقت چراغ فکر بر افروزد و بدرفت
 حقیقت طرز گفتگو آموزد در تعریف را شنیده باشد مصرع شد شعده بر زبان شمع
 ریخته و در توصیف شکفته کلامش که ترشیم لب کل در او نیکه تلاوت میوه پیش
 شکل گفتار رنگ گزیده و در جلوه نهان مگر در شکل و شکاه لفظی سحر مایه و سعت
 معنی مفصل تر و نازکی فصاحت بهارین ملاحت **ب** تا قانون گفتش رک کل

و کین

نفر

و کین ساز مجرایش بلیل لب او ساز و برگ رنگ سخن میدهد صد نوای چنگ
 سخن عشق در زده سخن تبریزش صفوا الا شود در تکریش خانه اش چون شود
 رسم برادر از خط تجنی بر آورد آواز بر کفش کل فشانده شاخ قلم بد و آتش شد
 لاله علم بقدرش تا زلف سبیل نو که کشیده سیه بهار بر کرده داخل نیار لوده
 بدارش چراغ کل دوده و شکست خطش در سینه طرز نقش در سیاه مستی طرز ورق
 آرد جوهر او کل تر بلیل از زبان خود کند مسطر نظم سربان خوش انگ که از مصرع
 سبز رنگ نه کل بچشمی بوی غنچه لسان فرستاده اند و شرب و از ان بلند آوا
 که از فقره نازد و برگ سینه بهکاری بجا نب طلوعان روانه نموده اند و تعریفش **ک** کلشن
 است نازم بیکانگی این کار اندود و چنین توصیفش افشای گفتار را قلم حق سراطفا **ب** بیکانه زخم
 که زبانش در نظم بسود و اغراض کوه کوهی در زار است و بانش در ترانه اقرار **ب** کوتاه فکر
 لب خیالی بلند پرواز و چگونه دست باین قانون زود پای از دایره مقام شناسا
 پروان بنده چون زمره ایچینه تو طبع ساز و عاقت اولی است که بجهت نوایر سگ
 اجابت بخوان بر دانه ملائکت بدیش آیین ممنون ساز و تا بنسیم هواداری افتد
 ستر در روز در شکفتن و سوسن شب جلوه نمودت نسیم صبح و دلش
 و میدان و مکان شام غیرش در رسیدن **ب** تا فقه بر صحن کلشن پر تو حش
 عرقه کیتی رنگ طبعش کلزار باد و سرباز و چون بدفع خضم درستان بریم
 گلستان فتح نه کوته و سنا باد و بهارستان برمش کز تران بیکان شب **ب**

سپید جشیدی چو کل بر باد باد مساقی صاف اعتقاد و بلبل زینای جیغ کر سبزه
جام عشرت کم و بد بسیار باد و مطربان محفلش را می تلاش ابرویست جوش کلبه

حد او را خشار کار باد
تاج الدایج ملاحظه
بسم الله الرحمن الرحیم
سرخ روی قلم نگارشش شایسته بنشانیست که تا میدان کاشن را بجز سحاب سرفرا
کسر دایره و ز کسبش رقیم بآرایش حمد همان بنامیت که تحت نشانیست چو بگوهر
دست تصرف رسانیده بهر جوب فوایش و جوش و طراز مزانه برورشش روزی در و غنچه
احسانش من و انزل از معبود و تربیت و طیفه خوار و در دفترخانه جیغ و تن عالم ابله از
فروغ اسبان و در قلم که در ملک حدوت نموده کا و تصدیان بیت غنای
لامکانی بارگاهش هجوم فی نیاز بهاسپایش زده و در بام وحدت کوشش است
مطیع اوست از نه نا بجا بی زبان و اران باغ آفرینش خضر حان اندازنده زینت
نشانیست تا و نشان این باغ بهر و انت تا فرمان این باغ جیغ و اندازنده زینت
بر بر وانه بال جیغ میل است بنام نامیش چو بسته بیل حکایت میکند بر جیغ میل
بهری واده و فوئی نه از دیگر و نشن بر وای طوقی دل بهد و دق بجای راز است
از ان طو و مضاعف نشن و راز است و بهد طو و سن را جیغ و راز است که فواید جیغ
زمرغان ندارد و گو به باغ از پاس بان غم شده تا حکم شکری دی به شیم بهرستان

لطفش

در مجلس شادمانی

لطفش بخت است خصل ان مسره بخت است بود راج در قلم نه ای بنام او
فرمان روای و در و آفتاب نمود بر خاتم و زرا غنچه مصطفی صلی الله علیه و آله که در
بارگاه تقدسش از حضرت باری بر و انکی نفوس با و باران متفریان دست بهیم
نه او تا عجز از عجزش تحریر و فو قان ششست لطف در الملك عال بطور و راز است
از میر عرب و وزیر سلطان ازل شد مشک بر و ورق کرد و حل **شکری** که خدای
زرق مسر قیافت میداشت برات نور خورشید غل و صلوات انجم لعلات بر اعظم
و کلا علی مرتضی که در کشور خلقت تا از شر طباغ خبیر نگیرد بهیم شای و اندر صورت
نیز در و و میکند و در بخش بر سر التفات نباید و در شتر خانه فرو و سس جیغ با کشت
بیت اثنا عشری که در زبان کان برده صد فصل بکعبین عرفان برده چو بسته بدین دو
زده نقش مراد و در و عقیده بر که ایمان برده **بیت** باقم حق سر اطرا که با عرفان
تقریر تصف است و با تصاف نوا استن تحریر معرفت ازین حیثه که بیت عدلی الفاظ
و معانی میرسد بر صدق کلام خود محضر بگویند داشت جیغ و عرض بدج بکره وین راز
که نا طقه شده خیا لان از بلند باکی نشا قبش و مقام نفس شایست و خدای جل جلاله
در جلوتر از این در بخش با و دات و انداز سر کوش و طواری یعنی شایسته فلک سپر
طواری و بر جیغ و طواری عطا کیوان رایت دوران حمایت برق حسان بر بنام طواری
که ان شایسته شایسته غنیمت ناهید و جیغ مشری و جیغ اقباب جیغ میل لیکن قطب
کلیه و قضا قدر و معلولت و از این بخش که بر سلطان و راز بخش حاجت روائی است

لطفش

او رنگ آسمان و گشتی نمایند از موج بکشت که پرده جلاب شود صرف با دیوان
 از بر سار عشرت او بنده قضا نماید و او بر فلکی را بنام او ان برسدش اگر نشاند کل را
 نشاند که صبا را بیل تصویر ترجمان باید بروی دست دو بهر دفعه خصم کو ز عشق
 نکشد سبک باد سرگران کو سمنش فالش بطل بکاد حاکمیت مغروران شیده زندهای
 استخوان نصرت بیوقوف و بدن چنان بر او چیده همچو بدخانه کمان ناکند حلقه
 حلقه کندش با مقام هم کرده میل سرگشتی از طبع آبروان در جو بار معدلت
 اگر با بی آب سبک در آید خاک را بر نچه خانه فرستد و در شهر بار محافظت اگر
 حساب بسته شود نسیم را در سینه چاه کرد آب کند از حق شناس در ناحی کرفتن آفتاب
 فلک را بر وز سیه اندازد و از داور سپ در پیکر کرم بلال بدر از لباسی نور را
 سار و بر قامت و ولتش لیل و نهار جامه را ایت شب اندر روز و در چنگ کش
 صاحب مقام باز و باشد دست آموز تعریف ملاطفتش لب خشک را جایش تر
 آب جویان و تو صیف ملاطفتش با ن درشت را تراوش می رود غن لبان نور بدین
 رایش آفتاب و خشان سرگرم شمع خیرانی و در کتب عظامش سحاب خوار باران تر
 راج الفیه دانی محاسنش چون رقم را میزان نماید سبک کاغذ به بکرانی در آید
 حیت سلطنتش گوش مهر و ماه رسیده و از راه شمس بنیابین حلالی بطلب کردید
 بیت شام سدره جرج سدر بر تو بود سلفه زده عقل و زیر تو بود الای بی شکا میا تو
 یوز نسیم در بحر کمان های تر تو بود در عرصه طرح کشور ستانی منصوبه پیش نهاده

کودک

که تو انش لبش نشانید باده اش بهر جانب شتافت سوار غنیمت تا فتنه شای که در اطلال
 سدر بد غبار آورد بازی بازی بفری خبشت و آورد غنیمت خورشید بطریق آید
 کاهیت که اگر بیل کردون الب اندازد بازنده روز کار را مات نشاند از انش خوش
 اگر با جگر خورشید می ساخت میل فقره صبح در بوده مشرق نمیکند ایت بغیرای مصلحتش
 شاید کل تر دست کرد ایندن در قنای بقیه قنای تریش طفل غنیمت غنیمت خواندن سبک مطرب
 شکویش اگر کف غنیمت کشود و می سفارنه جی بی صدا نغمه بودی و طرف کردن زر و کو
 بر تبه و لیلی فیا ده که چشم مان نرسد و دل کان نرود و روز زرشن جوهر قدر خود را داشته
 و ستاین تر از دول بر صید این مضمون **بسیار** از دولت وزن شاه فزنده سبک زرش
 عزیز و ابر و بافت کبر و در پیکر از جود را بکوی خورشید نشست و رافق با کبر از شنای
 نسیم خورشید موج گو بر تر نشین و از زنجای صیت و قارش دست آتش با قوت در استین آب
 بهره طالعش بالایشی تکه امکان دست داده نقشش اوشن بعین دو عالم کچک افتاده
 خمیر مایه احسانش اگر بکچک آدم آبی در آید نالان خام طبعان از شور کرد و بکچک بر آید و در
 چمن نقشش زهر دسره است خود روی و در کاشش کشتش الماس شریف بی بوی بد
 عشقش غنیمت انگشت در مقام شکاری و بهر اوارای غنیمت کلین سوار داند از کینه تا فای
 خواب لار ککش اگر دست خواش بر آورد و تقدیر برادر دین هلال کنه از افغانه
 نچه اجلانش سافریلای فلک و از نون و از باد آستین اقبالش شمع کافوری صبح
 سرگون روزی که تیغ فتح از شام کشیده و بن را بی دانه آلف غیب شنیده **بسیار**

سبک
 سبک
 سبک

خدایت بر نصرت تندیست و دندان اجل پیش سنانست کندیست شمشیر ترا بر پیکرند
 غلاف چو پست ز چوب نرم آتش تندیست اگر در بای تیغش را بدانی لب تاب با
 خاک را بر می شکست و نسیان کمرش با بیهان کواکب را شمع و برک حیرت و در
 بنیاد بر حشمتش بنویسند و افلاک را نشو و نما بر بالای یکدیگر و بیانی که نسیم ایضا فاش و زبده
 با دام اغراض عین ندیده بهر جنبی کفش دریا به حالت میکش و از موج لبش است
 با دندان میگرد و در بر مکاشش از بسیاری اتمام نشاء جگر و فی کم نوازند تا خیمه
 قامت یک از بارش نشان دهد و ترکیب بندی دیگری از عقده دل خبر کند ز رگو
 و بار جایش اگر کف صنعت کشید و در پست آهوی جرح طای خورشید را ورق نماید و
 تعریف شعی غش و عده کاه و دریای خامه و قلم توصیف حاشیش مومبای شکر نامه سباز
 پهلویشی و کل کل شکفته و غزیر کشتی از راه روشن بان حضور سپاس گفته است آفتی
 ترا خیل کواکب سپید است خورشیدی و نیلی سپید قرص هر بهت کر تیره نماید سیر نیست
 غلب بر پهلوئی افق با بیم سست سبایش اگر مقصدش چون اندامید است بر کرد و
 علم صبح را می افراشت سیل عطایش از کرد و جلف در کوشش و ریا کرده و نشتر خایش از
 کانی خون امساک بر آورده و رانام سلطنتش به از اغراض نیکی دست ندیده و کجا از خبر راست
 بدین نشو و از اغیبت دوران افتاب بر اینج خون در شفق و غلاف و از اجلیت آفتاب
 بدر را در و شمشیر کا کارالای عینه صاف بزند وی زلف بمان از بیم شاه آویز تانیب و زو
 ایمان و ترک چشم جوان از رسل نظر ندی تارک تعدای جان نکل مراد خا نشان باره با

ترک

غلب بریده و خوش آمد معاندان بداس ناضی مور و زویده بر سینه انوی قدش
 کمان حلقه افلاک جابج و بضر طبا پنجه صولش اصد او و خاصه در انوشش هم در
 حر یکجای که دست تیر اندازی کشود و لب سوزان را با بی را کوشش زو او نموده
 چون بچه بقالی بپوشی سوی کمان از نور تو هم گرفت باز وی کمان تارک طغیور
 میدان آمد چشمی میخواست چون تو را روی کمان در شاه راه تسخیرش نقش قدم بخیر
 خانه بجاده سرکش و در کار کجا بد پیشش موج آب تار و جو و حریرش شمع اگر
 با طاعت پروانه اش تن نمیداد و از شعله انگشت بر دیده خود می نهاده و چشمه سار
 حشمتش چنگ کجکشان بای و در نوران فغشش کبوتر آسمان جایی حذف و سستی
 بته دریای آورد و مکر خود را بای حوصله اش بنده و دوستان از اساق و عسرت نخیانه
 فغفور و دشمنان از جان قسمت کاس چشم مور و فکر و عیش از آیدایش نخل و طریک
 اخلاک نمونه آرایش خیال خلقت آید سکندر پس افتاده ماه پیش چای کبابی سلیمان
 و دست خاتم بالانشینی سایه چرخ شهر جابر سحر آفتاب و آتش شیر علم معروفی نخی
 بر روی ماه زوی خیل کرد و دل سحرین و زویده بکلی سیر انوشش ایام پهلو خورشید خاز
 صبر کز فتنه مایع و ازای زردار بقربان بر و نش بر دست خال و می کا مدیدار ملک خلقت
 بسیار کلاه سستی گشت رفعت طرب در روز نور و نوریت بر منقش طغرای عی و قربانیت
 رخنش ترجمه راولی او انوریده و خطا نشی چو او دوران ندیده بهر تیغ او جرح ستمکار
 بر آورده و صبح انگشت از نهان کف بخت جو و در پاکت بدیهه جالبش و فقه کو بر نماید قضا

کلاه شاهان و پادشاهان
 کلاه شاهان و پادشاهان

در برنگای خنجر رسد تو نیست بر کبابی که از بند خطش نا چشم سوختن نمود و در پیش و در
 خوانده و روشن شکوه چون کشد شکل نفس بتعلیل کند کار مدلس بمطلوع غنچه که کج
 کیفیت از مشق گفتگو شبها خفتی ز بنگای برات خورن بلیل بر آورد و در جیب ششم کل
 پیشین لاله و فترت یکدست که دفع نقطه های مشک نماید مشق سخن بر خیزد بر تپه سید
 که اندک از قطعه توان خواند از اینجا که نهایت ملک با خطش است آن غیت که اگر سطر
 چند بعضی تعریف و آید بندگان نظم سر مشق خودن اخته بر لوح زبان نهاده و منتهیا
 شرفی بر بنداشته و برزد و آن حافظه که از **طاهر علی** اگر خط مشک است اش امید یاز
 دست نویسه یک قلم دست یک بند طفل خانه اش در زانجا که قلم ترکس برورده
 و محققان را اش با بنفشه خطان سبز زلف سخن کرده بالا نشینی بر کج مشق
 انگشت نما و مقدم کز منی شاخ سبیل سر خط غلام اجزای او روشن کرده و مانده
 لاله است و کاغذش از کارخانه نقره کوئی ژاله از سبکده و و آتش فلم سیم است با بر
 که آشفته و اما انازل از دو طرف مد ز کرده یک قدم بر نهاده و در چار سوئی مشککی کش
 متاع درستی طراز پس جیده مویای اصلاح جای و کاغذاری مذبه شیرینی خطش
 نه بر سر است که هر جاسبایی ز ندر زره قفس سفید نشود و حرفها بالا نشین کر س
 خوش ادای نقطه ها که بر سبزه اند از و در ای از سرست مدبار لاف خوابان الف کشیده
 و از رشک پرچم شاخ غزالان بر خور و جیده چشمها نیز اکتی کشوده که انگشت آخر
 توان نهاد و دامن با بطنی متفاوت که دست تعریف توان کن و بر کش کاف طره جو

نویسه بر سر است که هر جاسبایی ز ندر زره قفس سفید نشود و حرفها بالا نشین کر س

خطی که

خط یک رنگ داده و در ایرون ابروی بلال کج افاده و روشنی خط بد چه که اگر بوق آقا
 در این خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید نوشته از شادانی رسم
 شبر کشته است آنجا که سر کتابش و اگر نهد صد کوزه بهار را نماشاکر و در اوراق
 سخن با خط او داشت سبزی آنروز که سر لافک کلبا کردند شاخ قلمش سه بهاری
 در از و در قلمش بنفشه زاری دارد اما سر بهار بهر کلاش خطش از خفا صفت خط خا
 و از **خطش** تک بهر خط روی بنان در پیش حرفش تره می بنان و در شبر اند
 او از هر طریش انگشت خاکشته جواری بنان که بر جا قلمش می نهد خوب و در خط از
 او رنگ محبوب و در جو ستره زور قلمش نامشوق بسیجی کینوز بر مطلوب رود مقام
 شناسی اقتصادیک که مطرب زباز بر همدای تعریف بر مشق خواست و قاعده
 و ای فتوا امید بد که ساقی خا در ایام و بجای توصیف عشرتش سر بر آه کرده اند شرا
 خانه و اوت کوئن بد و دایمیری آتش می بد و بکن صحنه کودل بر سینه سنی کوچک و بزرگ
 حروف ایند جای کدب سطریم ادوی افتد کردن بلیان رنگ و بوی افتد و اما دامن
 حشر اگر و در و طفل نگاه بر ساز وی و جام و سبوی افتد بر جانب کلشن کلشن یک
 شکفتگی بر سر هم ریخته و بر طرف چمن چمن ساز و غری بهم آینه شیشهای شفا
 از قیض صبور بر نر و طلاهای کران بر و زیاده منقوری سبکی نور کار با بی چشم
 زلفان بر کرد و را معر خود را می و در شغلی از چانه کز فتن دست سبزه لالت کیرانی شفا
 امانت داری معبر برین قریه قایم و از غایت خون گرمی رنگ کردن صراحی ملائم بصفا

خطی که

نویسه بر سر است که هر جاسبایی ز ندر زره قفس سفید نشود و حرفها بالا نشین کر س

خطی که

در صفحہ ششم

قبلی ازین از کتاب این بگوید که گفتار برین نحو بود و متغیر را از آن رسیده و ترسیده اند
 بکار نغیر و مرد از ایامی که علم شجاعتش بر او دیده اند در یکوی با هزار سواران سنجیده
 اگر شکر یک خصوصیت برین نحو آن گشتاخت و در سفید صبح را بر و در سیاه شام بی انداخت
 به عقل شمشیر یک و جوهر خصم را از چهار آستین زد و در و بقطاب خدمت یک صید جسم
 مدور از اوام زره رده و تیرش چون از ناکان در قید از همه چیز گذشت و تیرش چون
 مجردان و زمین از همه چیز بیدار زبان خبرش از این معاندان کویا و کوش سپهرش بصد
 شکست مخالفان شنوا نموده از دشمن اگر رسم دست میداد از بسیار خوردن زخم با متلاسمیر
 جروں طبیان در تعریف و تکرار طبعی تقریر جمیع و شکسته نویسان در تو حیف صلحش
 پیرست خرمشور سایه کشش اگر تبار و ملکوت می افتاد و نام خیرت بگرفتند هر یک یک
 در پیشش حلقه میخ را قایم بر میگذاشتند از سایه گزندش سرگردان نمیشد نقش بازه کشش
 پس گردیده از برای پیش و دیدن میدان کشید اگر چون آفتاب دست برین تافته
 سلاح پوشان از چون سایه بجا که می ساخته بدینیم بجا پیش کلاه میر و برین تفنگ و شمشیر
 صدا نموش لب ضرب رنگ کو به شادابی فتح برورش دیده ابر حمایت با قوت سرخ رو
 نظیر ترتیب یافته خورشید را به لباس جنگ نازکتر از برگ سترن و در شسته سبز برین
 تراز خیر موس زمانه زبردت شیران زبردت و روزگار بهار سلطان بدست اگر سایه
 لشکر و دوات فلک برین و از پیش سپاه قلم عطار در ستر عذار می کشد بر جیب و کبوتران جواب
 صاحب عالم بمیدان و کوه مستح علف ساز کرد و نفیر و کرنا و مساز کرد و نمود و کرنا

در صفحہ ششم

در وصف کوهی و قله
 در وقت غروب و غایت
 از دیدن آن قله و قله

و در جنگی و در تیرش نشان از سینه و زنی با خدا خود بخود افتاد کند شش مقام
 تا خلق را ندانند شش نشان در دست او مار است چنان که دارد و بعد از اینست و اگر
 فی تیرش رساز جنگ واقف سری دارد و با جنگ خدمتش مجید از پشت آهن
 چه غم از سخت روی بهای دشمن اگر بند بر یک و حشت و مروی و مروشش تا گفته
 شود زبان برک و خشان و نفس با در بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی
 آنست که در چمن ارای بدحت با خضار بر دواز و کل دعا را بدست یاری این ریب و
 اجابت سار و تابو و پروانه خورشید و در شش جبهه شمع آفتابش چراغ افروز
 نه خرگاه باد و در سر میدان سستی از بلند بهای نجات دست دوران از رکاب و تیش
 کوتاه باد بی تلاش بر کرده و در میان خاص و عام کمترین بند کانش را لقب جمعا با
 در بهارستان عشرخانه اش برک خزان روز خورشید سخن کو شب به و خواهر با و در
 بهر جانب که آرد در سرستان و هر صد هزارش بلیل طغرافت به راه باد

ایها مایه طاهره و فخر من و خرقه پوشیدن

بسم الله الرحمن الرحیم

در روز و محبت همه با خصل حکمت صد مهره و کلاه هر طرف تر شکست از نقش و روز
 نتوان بر دل نقش که توان بر زبان نقش گشت بعد از آنکه نقش را دم در پوست تحفه
 تجرد نشسته و مهره طالع در کاستان پنجاب از شدت تر و در سینه جرم رنگ با بر
 ندیده و خرقه کمر اندیده می آورد و کلام بوی کبکی شنیده و سبزه و چمن شقایق

و در غایت رندی را کرده ام **بک** امضای سلم میخوانم و ما بود در آنی افغانی است
 پاشین من طایفه است از ترکمان و نه باوند شد بهرست نزدیک بدان شرقی میان اصل
 و فرع نیافته ام و تفاوتی میان اوج و حقیقت نگذاشته چه بحر و چه صیا و چه کشت
 و چه خار بسته کنار هر چند از سر برده سازنی بدست چون نگار بسته نفس با نازم نمی نشیند
 و ابرو فلک اگر باواز در آید از مستی عشق نمیشوم و زلال جریح اگر خیزد نازی کند از پی
 وای می بینم چون رستم زابی ریش و شلیخ گذاشته ام و باصول خرقه پوشی تن بپوش
 جابر ضرب داده **نظم** و ز ریش بود و و شاخه بر کرد و من و ز خرقه گرفتار بزند
 تن من تا یار بود و در لیر در کشتن من سر ملایز زندی بود و مرون من بک اناناجی
 صومیت خارج از آنک وین بیکانه از ساز ملایین صوفی هر چند باصول حقیقی و جبهه
 خفیف بنظر آید از نوازش و مساز حقیقی چون فی ایشان می بازم و در بالیدن از دست
 خود نمانی بینالم چون فی دوم موسیقار بنفیس از خود بزرگترم و چون جلاجل وایز
 ام و از خویش کلان تر که وی سرم چون ظهور مغرور در سر و مشوق است و برده ویم
 چون رباب نهامش ترانه ذوق و مقام بخیر کرده خانه داشته ام بچو بیکدم گذاشته
 ام موی سرم چون کیسوی چک پای میرسد و تا تعلق شانه می نهد و در خوشتر صد
 از خود است و از غنوم و لم بر شیون تر از بر لبه استخوانهایم و در قغان بیکافاده و با
 موسیقار از پنججی داده اگر نواخت تم خیر بوست میبوسد سازنده کار قلمدم می نمود
 سفینه ام چون قانون پیشکش نموده سرایانست و شکو کم چون غنچه وقت غنایان چون

این شعر را در کتاب
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح

این شعر را در کتاب
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح

صراحتی سر استین بر گشته ام **بک** و در آن طرب نشسته مطرب عشق از دو طرف درخت
 که در نم انداخته و چون از زبان خودم بهره مند ساخته مانند پرده مطرب عشق درون
 آسرا ری برده ام و چون باریک نهان زخمه خوشی نورده چون مطرب استخوانم رک
 و فی ندرده و چون ناردان روده ام خشک کرده برارک و کو چک اشک بر لکهای
 مژگانم و دیده و او از سپیدار با شش از حصار تن بگو شتم رسیده طبل قناعم بصدای ضرب
 الفج علم است و شکست لشکر حص کوش زو عرب و غم از معشکان گلشن رقص جلال
 می بینم و از سحر خیزان چمن نغمه مباح می شنوم سرو باصول فاخته ضرب میرقصند و صد
 در مایه و جبهه سیکه سماع لاله در نیم ثقیلیست و در قش شکوفه و در غنچه لبیان در دور
 میرسانند و قربان در اوج سرو بخوانند ساز طربم چشم راه ساغر و جدت و برک
 عشقم کوش بصدای ساقی حقیقت **نظم** امشب چمن ساغری باید آن ناز و کل حبه
 می بپاید و در لب آبشار قانون سرود و نواره غنچه چو ش فی بیاید بر شک ظر
 را با و توجید بخشانند و هر کم حوصله از خرمه تحقیق نشنواست که بیان هستی را به چمن
 نیستی باید دید و در خوش تعلق را بناض رای بخرد باید خراشید کشیدن بار لبان از
 سبک و طالع می آید بقیه و قمع سخی آزاد کا نازی شاید کلاه جابر تک غصه بر سر
 کاهیت و بوست جل نورش دیده لبش را در بر وانی با پوشش آید کفایت که بنده و نور
 فی طلبه و سبک کلیم سایه فرشت که رفوگر نمیشود و در قید حرگاه بودن از کاه و نیست
 و در بند کاه و کیه افغان از خری با و بر سنی خاک بر سر کوه دست و سیر عالم جاب و در

این شعر را در کتاب
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح
 الفیه فی شرح

ساختن حسن بنام و بدست در میان و زلف جوان هوا نیست مشکین ندول بشن آن
 میتوان داد و نه بدام بقای آن میتوان اوتاد و فیر عارفان را معلوم خواند و نیز
 خدا کی نام خود نداند و در دیوار بند تعلیق چه تا مشاء و در زیر این بیت فطری جوی
 شک که فربد آرایش و نیل خود ام و بعلیق و زوز پوری نبرده **بیت** زلال دنیا زشت
 رو و طبع من مشکین پسند نه از و بر کز زنی آید نه از من شوهری نقش زرد پیش من چون
 سکه نشیند و رست که چه در دستم و در نگاه بی زری با توکل دست و ریک کار را
 روز و شب نیست بر خوان کسی چشم چه کجاست کوی دل بفرقت تن پوری نمیدم
 و نواله سر و و درین کاسه انومی نه هم بقتضای قلندری و قید اسباب خبر دم
 نیستم تا بعلیق چه شد سر دست قلم و بورت تحت کاغذ جزو لایفیک کردیده و لا
 از اینها نیز خبر دوست میداد ریشه نهال محبت را باره سین سکون بریده ام و خوشه
 راحت را بداس لام توکل در دیده طالب طلبم و از حق باطل منطبقم با آنکه سوخته
 مشکراست و درین دعوی قسم یاد میکنم **بیت** راه نوری ماکوی زبان واسرار پاک
 کارگاه وین و بیاریکی تار و پود نفس و خوشامشی بر زبان سخن بغیر و ای فغان
 و کوسن ترصدای مقام شناسان و بیک پای طفل شک و چشم برای کرب طلبان
 بنگین مرغ آبی داغ و جوش دریای سینه و بتلاطم کشتی دل و لشکر غمهای در بریه بلور
 کاری خار غار شوق و بهوتی رشته نگاه و بسید بختی نظر و در مرگ و حشر بجای
 جو کجاست به پیشاب جوی حسن و بنار طلبی نازجا نماند و بد نشینی تا بجا نرزد زلف و آمد

این بیت را در
 کتابی دیده ام

شدی خست یا نشاء به خطای مذک غم و جان کشی کشت دگر و بسپارند از می انداز
 ترک چشم و در اخلاقی تیغ ابرو و بر درای یک تار کاکل و ثابت قدمی سپاه نرکان و تر
 خور و کی یا قوت لب و ناسفگی و واریدند از بدن چسبی و در میان خال و خونگری انش
 در حصار و معشوه بری سر و قامت و نور انگیزی ملک رفتار که طغرای حق سیر از حق
 بجز حق نگویند و نمیخوانند و نخواند **بیت** از خدا غیر خدا نیست مرا دم بخدا طریق
 خوشش آمد گویمان ندارم و شک بر چه در آن تا ناخوشش زبان می آن **بیت** گفت زبان قول
 نفاق رسته و خدا خوشش آمد بر سبیل اتفاق در انش و معصیت بخت شده ام تمام طبع بجا
 دو چشم نیستم که نقد علی بدو و صرف نعمت و در بار پیشند و قیمت باغ نعیم یا رشوت
 خلاصی چشم و در غار عشق که خود را با ضحی جان نبرده و در جبار و نفس که است چنده
 سخت خورده با آنکه بنور کمان فقرم چیده دیده و تیر یا ختم زه نشینده قدر انداز
 حقایق نشاء دار اسرار بخوانند و صاحب قبضه مؤزم میداند و تیشتم تمام را و ست
 طایط حقیقت و بدستون غیرم را قاف حقیقت **بیت** کنم تا ندکی و خانه حق
 دلم کرد و مقید بهر مطلق یکی مسجد بود در طرف این باغ که کردیده فلک از ریش
 دل و چه کعبه سیر از سنگ نبرده و بی از نور خیزش چشم خیره شمس احوالش مقاب
 کو بی آفتاب را بر طاق بلند که داشته و ابروی بحر انش بچشمی ملال زاو در ص
 اعلی داشته **بیت** شش با به کوفته که خطیب بر ساق عرشش خور و در انش قدری
 میفرماید که قامت مؤمنان بکوشش ملائک نرسد و هر دیوارش مثل عین ایت حقیقت

این بیت را در
 کتابی دیده ام

این بیت را در
 کتابی دیده ام

این بیت را در
 کتابی دیده ام

نمای آفرینش و بر جبهه اش خفیه رسان اهل پیش جو حشش از خور وین شتاب
و حدت مست گردیده و بر روی چار بالارش خازنه بشت خوابده از رنگ بر تن و جانش
مشعل طور سوخته و از داغ آفریده طاقش خندیل حرم افزوده **ب** صفا بکده پوسته
با سنگ فرشت رسد موج نور از حشیش برش میل سر کشش در فلک کشیده
ناز چشم ملک کل سلفش از آفتاب و هست از ان دست باو خزان کو هست **چ** خوا
حوش آید بچوش فلک لولوتر در آرد بکوشش به طوری مسجد کی تالی آب بود پاک
چون حشر آفتاب از نهایت و پذیرای کوه سنگدل آغوشش بر روی کف ده و از
خایت روشن خمدی و دست حفر طینت بر سر خود شمشاد و **ب** صفا بر تبه که دست
کواری آب بیناید و روشنی بدر بر کفیت ز قاصی جباب بظرفی آید از سر روی آتش
ناری بر آتش بریانی خورده و از خلی هوایش مرغابی بر سج کبابی بریده و بطغیان طوط
بروج خاکی فلک آبی بوجولان خوش ثوابت آسمانی در قیاسی تلخ پانی که ازین آب
خورده بشیر خا کلام پی برده **چ** بوی که نیالاب در آید صاحب برش بر آید **نظم**
تعالی الله ازین دریا چه نود که حشیش میزد کلبانک منصور اگر خورش برین تالاب
میگشت سبوی فلک پر آب میگشت **ب** بر جانب روان گردیده و آتش سراب دیده عالم
را جبالش ز صفت برتر از جرج برین است **خ** و سحرش را الشهور ایست بطغیان
چون بر آید ز لالش خور و درای قلم خاک مالش بقضای فیض این قطعه زین
خیالم آسمان کرو **نظم** است و فکر هم عرش چای مرغ و سسل انشایم بکرد و روی انظم

و بکری رونداده و بکوشاره سج غیر کرون ننداده با آنکه سنگ قلب در میزان
شعر نگذاشته ام بخور و بی بر بخورده ام که هزارین آن از کشم و دریاستان گزندگی
نزدای جنوشی اگر بفرمایند برسد جان بر دین نصیب اعداست کفک سخن رنگین است
و خولندش از چم در دالان شکل استعارات ناز و نثر از ملاحظه کنند که گمان و نظم
بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از اندیشه بشت خیالان در ترسیده شود و شود
طایفه بر جاق مذمت یعنی در دالان زبردست سخن از گرفت و گیر شخه روزگار غافل
اندیشید اند که در معنی بکده بدوش از زبان خاص عام گرفتار میشود و **ب** و برانده
آید از رسید جا و بی خلاقیتی افتد **ب** شرب سخی بر تبه نه ناک باید که عرفان از آبش رنگ
کباب نماید کیفیت با صهبای کلاست که فی طاقش فکر بسیار غلطی در آید آنچه بسعی فکر
دست و بدن طبع را شکلی بخشد و نه دماغ را نامزدی **نظم** ماهم عیب سکوت آینه در
صید سخن زبان نه آینه و داریم جوشانه صبر تاروی دیده چون منظر زلف مصرع
ریخته نای خامه ام ساز نموده عرفانست و کاغذ نامدهم بر کب شجره ایمان و دیوان این
دیوانه شاد غیبی و در لبت از اسرار حقایق لاری اوراقش بیالی سمندر سطر
کشیده و در صفی آتش سوز محبت بریم چندم بر پیش چون بیت الله صبر بوشیت مطلق
نامه سفید ان نور غزلش چون غزال حرم و حش طینت نام صفا طلبان کونا نه
میدان قصیده بلند نگاه ساخته و بر سنا کار استنیدن قطعه بکفر قطع تعلیق انداخته
نشوی تا صحنه دل بسته هنگام کثرت رباعی عارفانه مزین تثنی چار بالارش وحدت

از تازی که لفظ بر دور و ی و رقی با شکلی بگوید از رنگینی معنی جاری می شود و ل
 بار کوی حدیث عند لیسان قبل و قالش صفات بهشت و جنت و وصف حالش ندید
 کردین نور سماعی نبودی مهر اخلاص شعاعی و رقبا بهم قماش برک سبیل طلای
 جدو نشن از خردی کل غزلها کشت پاک از همت عیب باب تازی در چشم غیب
 رقبا دو مان خوش او ای سخننا و ستگاه دلربای جلد کشته زمین اندیشه رنج
 که با کمانهای زنبدر شکنجه بدوات و قلم کوس خسروی زده ام و سپیده رقم بر اطلیم
 فصاحت تاخته زمین داران سخن سپهر بر خط فرمان نهاده اند و پای تحت طلوع
 باج و طای فرستاده اگر نقد عسر در چار سویی پیمیزی حرف نمیدوز جواب پنج
 کج ز کوه و دغاین سخن مینویسد و شمر آنست که بر صف زبانهها جاننده بر ورق دیوانها
 ایچ گفته شده بجا طر کر قنیت نه خوشنمی و گذاشتنی زاده و طبع بر تبه سنج
 نیفتاده که در کوهواره زبان مینهد چندان طلبه تا از شیر خیال برآمده نه وید
 درآمده جادوی اعجاز مانده و سحر قرآن بسند الکیت که نه بسند و نه بعد از که
 طبع را بستایش از باب و نیایکی ستر فرو داده و پیشتر از لای سنج حرف
 مقدم شای نی و ولایت از جاده قصایدی که بر کوه ابر رفت و منقبت عزیز است
 و غفل تمینش عند لیسان از راه قدم بدار سنج کی قصیده معنی بکشت از
 مونس و دم قصیده موعوم بعرض التقایق از هر یک دو بیت بسامع ایل
 بوشن میرسد **اول** شای که نداند چندان نام ستم را عادل نبود تانده بداد

بجای
 کج تار من کج کوه
 کج شای کج خسرو
 کج کج کج کج

کرم را در ملت ارباب سخا ظلم هر کس مجوس نمودن نهیای نماند مردم را **دوم**
 ندیده ام تبر سجده چمن پیشانی و رین صفت بکل نوشت گفته چنانی نباید از تو
 بخر خنده که غلط نگنم ز تاپ کاکلت افتاده چمن پیشانی و چمن خزان زمره
 و از تر چکده ایت غنایب نواز تر کس تراوان کلات خوش آمده و سر کوشی
 شایخه قلم و سر و قاتان فقرات رسیده هم انوشی بقیه رقم طلوعهای سبیل
 نام حسرتی که در مرغزار فصاحت پوری و سجعهای کلانم پایا لایق جویبار
 بلاغت کتری الفاظ رکیان خصال تردست تازی زبانی ریختن و معانی شقایق
 رنگ بست شکفتنی شکفتنی امین صفت با سیم خلقت موج خیر شادابی لطافت
 منظور ناز بوی فطرت دل ویز بویای تراکت **پست** ز جوش حسن اجرای رساله بهم
 دل بسته چون اوراق لاله بصورت سحر فرو افتاب است معنی سبای ام الکتاب است
 ز جوی در و آنگاه بلبل ز غوی و قرات گاه بلبل نخورده دست رو چون مصحف
 ز تحریر سخنها ی پر از در و منقده چون رنگ عاشق کاغذش زده و زور و سر سخن
 سرخی جگر کون فغانه نقطه شش چون قطره خون بهر قانوس غردش ده چراغ است
 ز جلدش بال صدر پر دانه و غنمت با آنکه دوسه مرتبه جوهر فغانه سخن ندرج حواش پذیر
 باز آنقدر غمت که صند و فکده افلاک را کنایه آن نیست اگر بوقلمونی روز کار تفرقه
 برد از خواسن کرد و نکارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کار است و سارنش جهان جهان
 شرک و تانکون چه هنر و کارخانه لفظ تراشی که خیرهای انوشی حروف بجهت ابیات بلند

نیمه شش

صد

غرفات ساخته شده و میشود از دستبازی غنچه فکر و کار و کوشش و برت و وقت و زنده
 برایش آلات کلمات و تصانی و دریای کار و بر سر هم ترخه که اگر بخار شروانی بپسند
 دوکان انصاف تحفه بزرگدشته کف نطق غنای ساز و زور و در کوی کشید و صد
 بندها توانست و بسیار سخن آگاهند که یکسال و دو سال و چهار سال و هر یک نظم و شعری
 شریک شده حکم انداز این علم توان شد بلکه سی سال در جاده غور کرده اند و نظر وقت
 بر ستموات بلند خیالی باید داشت تا کج گفتار بدیده و دست آید که تقویم چاهها
 از زویش توان نوشت اما معنی و کلمه پای و رق بر طبلستان رقم کشید
 خیریل خامه از سخن آفرین چمن وحی با و ز سائیده از ادب جهان که بغیر زر کردون
 چشم سیاه نمیکند و یکا که ربع سکون فسر و فی آرد برای چه مقید این شوند که بتاز
 شایر وری گلزار ابراهیم را خاوار را بر ابریم نمایند بشکوه مدح کشته ای که نامه را اضعاف
 سازند چراغ افلاک از کجیون حجت در شکاه فکر نگذاشته با الفاظ سودای و معانی
 شیدای نورش نامهای کلوسوز نگارشن کنند تا عشق باران چون فتنه از دست آ
 بر مانند قبل ازین بمقتضای چونده موسی کرمی و علاقه بهوا پرستی رزق جیره زرباره
 برق جامه طلا کارته نمایی قیای خاصه و بر جلای کنار دوپته لطافت بلکه معنی و نزاکت
 بالا بید و کنی رنگ اینری مشهور ^{که} و خط انگیزی ^{که} غلیل که بر و نری مسند و اخلاص و شپ
 کرمی شکای عشرت غمزه خوابان کبراق و عشوه بیان مومنانی طلا و مسخرای محبوب کرده
 و طوطی کلامی و ابرسده نازکی تن رعنائی لاهور و تازگی بدن ز سپای جانپور لاغر میا

شعر

شوخ بکمال و فرید سرخیاب ^{که} آفتاب رعنائی فروزون پرک بان و نه کلگون نمودن
 رنگ سبز ان لعل رنگی شراب کویا و مشک بوی کب فتنه که در قمر رسائی
 ساقی کلام و سرور و خوانی مطرب بیل نام رنگینی صدای قوال بکر و شیرینی چول
 رقاصه شکر و دریای روم و سحر و جندی و دروغ فرای ساز و پرک زندی بقا
 نواز تن تال و درونک و بقاعده سزایدن راک و رنگ موافقت نغمات خیر نوا
 و مناسبت فقرات ترانه ساز یکوش بریدن صدای کفگیر و بدیک بچیدن صوت بم
 وزیر منطق کاری سفره بران و منفش نمایی اطلعه الوان آرایش کاسهای نفوذ
 و تاریش پالهای بلور زری جاقی لنگری لمیع و زبر کوی سربوش مرصع نقب زون
 حصار ملا و پورش کردن قلعه طلا و قلوب بافتن بر نگاه نمیت و سحر شدن شهرستان
 دعوت پیشگفتی اسباب دست شستن و و طوشتی از هم غذا و ارستن پس عین استن
 شد متکار و چه راست و دیدن راق دار کشت نشینی با یکی ز رشتان و چه کرمی بیل
 مطلق انسان نشان افراشته منقلب داری و با سحای شتافتن قبل سواری سلسله
 جنبان و نیا طلایی شد و پیا استیانه ولی و خیال که و سر زونی سیاه فکر کشت که درین
 میدان بحث آزمای دست و پای باید زینتاید کوی دولت بچم چو کان طالع در آید نشان
 که آیتش از جوت شطرنج زیاده بود تصنیف کرده بدین امید که منطوقه رخ نماید و از
 بیل مات فلک نه و کی بر آید لایحه عرض میدهد که زار است فرزندها و خواست
 که از دغل کج استیلا بر سر این سپاده بسلاطین غریب ^{که} از از آنجا که اندامه باز کرده

و زبانه عان سپهر انداخته و از دلیلی خلیل شتایلش نزد ورامن آبا و کان رنگ
 با خنجرهای نیرنگی باطلول صبح مشربک اندازد و قواعد روشنی ضعیف
 باطلال آفتاب همسایه نیم خلقتش اگر نمونه اینها طمید او قبا ی شاد کلین
 واری آفتاب از رنگ امیری خوان احسانش بخت طایفه زین کولما کون و از عکس
 پذیرای بخت الوانش سدر بوش فلک بوقلمون بر آتش کباب برش منقل مشرق
 کم فضا و بر فون زیر میدان زرمش چاه مغرب شکناخه علمش سرشته در لقمه
 و قیصر تش و کرده لب طغر شکست خانه لشکر نویش مال و دیکش پیکش پایش
 لایزال کاغذ شکناه اگر تو تیا کرد و حرف ثابت قدیش از جا بکند پیر بخت
 کرمی او از تیغ روگردانیده و سنان تبر وستی او کل از خم پروازینده عکس غیش نابرا
 ناخته فوج حباب حوصله باخته **پیش** رخصت آفتابش ندارد و غم زانگاه درم کرمان
 از بر برایش بر کس توان نصبت او را خوش نما باشد بغل گیری مقبره خیر و ست او
 غمی ز عید با خوشی کان چوی تیغش کر بکلر از غنا جر بکلر و آب میگرد و جاب
 آسماوار در میان بچو اوس روی ندارد و در چمن زار شکوه اول مشایخ عالم عالم
 صاحبقران جاندیش از برای انقلاب بر تن صف کشیده مغرب غم در کوچه بند
 استخوان پیش را پیش انمیکند کسی چون آفتاب از پی تسخیر عالم هر که کرد و در و
 از جمله آثار مملکت سستانی و دلائل صاحبقرانی تسخیر ملک بدو نشان و فتح و تاراج
 که تحت نشانیان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهده آن بر نیامده اند بپیر و

اقبال را باقی و نایب دولت بر مانی در اندک زمانی بخیر و قریب است و آنچه در غایت
 باطن تقدیر و موافق حقیقی بود با حسن و جوی و در شکاه ظاهر جلوه کرد بدی از مفضل
 این در عقبه آنکه تبارخ سنج ذی جوشه جلوس یوم شنبه مطابق بهمن ماه الهی که با
 انجم شناسان و الانگاه و ساعت بیا یان دقیقه آنگاه اشرف اوقات و اسعد
 بود و ریت خورشید آیت از در سلطه لاهور و بصوب نوزان نهفت فرمود و
 بهرام مناظر در رکاب فلک اشباب کوه و درشت را فرو گرفت و مکرده کواران
 جلوه جوش و خروش با و کان سبک و صدای شیشه سپان عراقی و آواز جلال سلطان
 سر ناکمی موج کان ترکش بندان قدر انداز و برق سنان تیغ از میان بکماند و دیده
 و علم ثابت قدم و مطنطه کوس و کرمای راسخ دم طوفان رستخیز و ریش هبه برکت
 و سبلا ب شورشی بهفت اعظم روان کرد بر جمونی رای آفتاب ضیا میان روز و کما
 بل شرفیای نزل و اجمال واقع شد از برکت قدوم زهبت از دم زو جانم را آبروی
 و دست را و سر زین بچا بشتن باب علم گردید قیامگاه سلطنت غلطی بر سیاه جادر
 آسمان برق شکوه زد و کفاده کی سوار پرده دولت کبری بر سبایان سحاب سیدان
 شک نمود از کولما کون خیمه های عساکر هر طرف مکر از فتح بود اند و از رنگارنگ
 نشانهای افواج هر جانب نخلستان طفره پدید آمد و در بخشش زو کو بر عدو و آریا
 بر کمانا کو بخت و در پله انعام و اگر ام حساب در میان عاجز گشت تهقنی کوشش کرد
 که سر افراز کرد و ویرانی بدر بار نیامد که خالی باز کرد و شام که بهتویت سیاهی

در کارهای برآیند خانه کتی ریخت و روشن و بکلم کرده از دروازه میزد
 بیرون مشتافت و دستکام عالم بصی خاص انجامید و از بر تو مشعلهای جهان
 فروز جواع انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و دست زو بزرگ داشت
 بر صدام **فصل** بیرون تاخت از شیشه کلبا نکستی نموش که زبان شد از بزدلی
 بهاله بچشمک زد و کشت کرم زو بوش داب شد راه شرم و دم از خلق خود
 کوشش زد و صدای مغیره هوش زد و شراری بر اکیخت تار باب که گردید
 مطرب کباب معنی از طنبور شد که زو از کمر و جراحی غم خوار و از بقانون شب
 زنده واران راز و بر زم شتاسی بود و باز روز دیگر که قنات سفید صبح بدست
 فراش ووران کشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خوابگاه مشرق بالا آمد و بوی
 ورامد قریه فضل آبا و بصرا قنات عرش سمات مجسم شد و در خیل و چشم ملائک
 شیم مرتبه عالم بالا پذیرفت سپاه پمثل مثل پمثل قوار گرفت و دارد و باز از تفرقه
 قریه تقرینه افتاد و مقتضای مراحم ذات الله ام عالی شرف صدور یافت که غرض
 جهان و در پان نزدیک بکشت نازد و قاین ایستاده گذارند که احدی شنید
 اسام و زمره فرود آید و بچند و بچند زیارت و جام لشکر ظفر از پایال
 شود و از سر کار فیض انار خشی را شنو شد و کلبای را تراشید زمره و محض پاسبان
 بچنین منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تابدات علوی
 آیین معدلت و مکرمات بظهور پیوسته **آنگاه** در ایام نوروز جهان فروز طرب کرده را

در
 کون
 از
 از
 از
 از

در
 در
 در
 در
 در

نول پندی با عظام سدر و خرام رنگ فرمای برستان ادم شد نور و زب سید و
 کشت عالم کله از چون رنگ از ان طوطی در سرکات با بخار و خوش چمن خزان
 کرد انش زو جوشن نرنگ در و کوبید و بکوبید و انجا که با غریبت زرم سینه
 برزم از کف انکه اشق و باراده جنگ آینهک راک و رنگ داشت و رسم شهر
 شجاعت بدین و سلاطین نروانیش است عشرت پادشاه و توفیق مکرر
 بخش نوروزی و دریم سال قیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدر
 کشت فراشان در افراختن نشامیهای صبح لقا با آسمان سازی کف
 کشورند و خادمان در کشتن فرشهای عرش سیماء عرض و طول زمین برهم می
 پیوندند از عطر انگیزی مجربوی نشاط و در شش چپته بید و از جلوریزی ساع
 رنگ عشرت بروی هفت اقلیم و دید و ساقی آبش کاری آب خشک و او سرو
 و او و مطرب بخواندن عشاق نوالی بفریاد کنند و در قدح پیشاپیش بطی پرواز
 نشاط ورامد و بچوب روزه از خار خار کل نغمه بناخن مضرب برآمد بر بطل و کماچه بقا
 نونی کوک نمکت که موی چیک در میان کجید و باب و طنبور بدایره نواخت شد
 که فی انکشت اعتراض نهید از طغیان ذوق خنده دندانهای موسیقار تقیه کشید
 و از جهان شوق بنقص فسوده خود بقصد کردن انجامید و آب تلک طلل کران سبکو
 خانه بوسه بکشت و سیر و نیمه سیرک و رنگ نشا نشانه بهم آید از راست مزی آواز
 نقش خالک در عراق نشست و از بلند صدای ساز انک بپیشاپیش بکار پیوست

در
 در
 در
 در
 در

پنجم روز در کوچه چاک در بدستی در بر خانه و اگر دوستان شیشبی باز کردند و فلفل
 عیشی را از آن کردند و قیج با خشک مغزی گشت باغی صاف آرای طریقه شمر و باغی گشت
 اندیمن شاو و قیج قیج و شب مردم بر و زید نور و چون بسیاری سپاه و کی که رکاب و جوی
 پس و پیش فتلون بود و بار بار گشت بعد از چند مقام بر ایات نیکان انتظام با
 جلال آباد و از غرضی را و در کفصل اردو و چهار بهره ممد کردید و چند نشیان کلش از
 غرقه شاخ نمودار کردید و در کدکمان چون حجابانه بر طرف و دیدند کیفیت زبان آب
 زن و داده لاله کون بخشید و علامت هوا شک الی شک بر و غن بقیه با دام کشید
 برک و در میان آردی زمر و در خاک ریخت و عکس کوفه المان رنگ بود و در آن جهات
 با شاره چشم برک کف با و بهایان ب غر چند است و با بای ایرو سینه سده تو به
 زاهدان در هم شکست بلیل ترصد الفقه بر و از ای را با و ج رسایند و قری و در ترم پیش
 یان غزال مخاطب کرد و ایند **چند** ک ن از و جو تو کلبانک امیری بلیل زنده گشتیم **رسم**
 تو غیر بلیل لغات آب حیات و جوانی آرد و خضر خو و شوهر رسد موسم بری
 بلیل مسیح و نند کوش کل از زنده رکبیت نشدی سینه باین تازه صغیری بلیل باغبان
 و چون از بهر فوسپ آمده است کردید کل بنو زنه بار نگیری بلیل بی زبانان چمن از زنده
 دل زنده و در کنار جانب ایشان بقیه بلیل مسیر کل که بخون در چمن بزم سخی غرضی
 ز طاهر نظری بلیل روز دیگر که در ولایت بچیدن یا سمن کوکب پرداخت و در بخت چمن
 زیاده از یک کل جعفری نگذاشت بطریق هر روز کوه و دشت از نیم رکاب فرصت

روز

باب باجستان سبستان چمن شد و قبل از آنکه سپاه و کان لاله از پیش آمد و در
 کل پس شستند و سر استبان کابل تا جداران غنچه بنای بوسی کلکون اقبال سوار
 شدند و زبانان چمن و زمین داران کشت و چیت خرمی چکر کرد و او و بر یک و سعادت
 مشکلی و پای اندازی دست و او کل زری که کرده و غنچه داشت و چیت شارب رکف
 نیاز داشت و بجان سپاه قلی که برک سپهر رخ روی میکرد و برای نهال شدن بدین
 لاله غنچه که پس اندا کرده بود و سر قدیم ساخته و شکست نمود و رنگس که بای که بجای
 مردک می نشاند و منت جرسیم نهاده و نظر گذارند سیر و عیاف بیشتر شرف الشفا
 پذیرفت و کلکون شقایق از فیض تو به شکست بقیه خط بندگی و او و سبیل بکار
 کشتی استاده و حاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش و سلطان آن مرز و بوم کردید
 خضر و در بد قی پیشی که جاده و جلال سبکهای که در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با
 ملقب برف و چار آینه چیت تفنگ اندازی تلک و تیر افکنی باران رنگب بود و شک
 بهار را از رعد دست بقیه سینه و سپر کل شکفت لوائی آفتاب صبا از تربت آباد
 کابل آن کین کاه و مهر به اشتغال فرمود **چند** ز بیم برف آن کوه خطرناک رسیده
 که از چشم املاک چنان در روی پروت پافشاده که آتش در درون شک بر
 بروز حشر کرده و چون ستاره و زینش آسمانها بار باره و دو کردید و با و شل و وید
 کند چشم آتش که می بخیر اسان کرده بخ بندش ملک رسد ماسوقه و وی فلک
 جدم آن پرو لاله از این شکری نیترسد بلنگ از شیر و بنی و لیران کارزار فی ملاحظه

همه

از پشت سوار نظر از کوه برآمدند و در یکطرفه العین چون منیل بهاری از هر طرف بر
 آنوس اوقات بدیشان ریختند پس در محو خان سلطان حشر و که خود از این سر
 و این قریان الماء و الطمان میخواند و است که اگر این باد و موسولان خارا شکا
 و است بلیغ ایدار کنند نقش اصل بدیشان بجا که خواهد شد تا بجزای دیگر
 چو رسد کوه شمال سر قدم ساخته استقبال نمود و بوسیدن رکاب دریا انیب
 جوار برضاب لب خود را بر جان کرده چون با قوت و مرد و سرف و دوسه سرب شدند
 و از آن لغات آن موکبه الماس شرب بدید بر سمت بلخ شتافت که رنگ نمند
 فیروزه از این بورد و بریده و حقیق زارین افتاد **سپید** علم شد که نای زرد که
 نشان داور از خروشل ای شمر نفر از شک ظرفی ناله با کس و روحی اشوب را از لب
 در کار و بشاره از صدای فتنه انگیز بود و آسودگی از خا و نهی زهر سوسیلستی
 ابر بخار روان کس و دید بر دامن کبار در اقلیم شکویش بعد سالی نمود
 طاق کرد و چون بلالی زبان نمند شده از لب سبیل بسته زدندان بل برویل
 بسته در بر قدم قلعه و در کام قرین زینت پذیر قبضه تصرف کردید و بیت و ملک
 ماه الهی صبح غنچه جز آسمان پایه افتاب سایه بر دوش شهر بلخ بر تو جها بگری آنگند
 و لاله کاری نقار و بیت انگیزی عللار و بلنگ رفتاری باره و شیر حملی روان
 و کج ادای شیخ و سیاه سب و سپرد و کرد و دست کرد و بلند کرد و ناری شمشیر و نشان
 طلبی بر و کشت کش کمان و مار بچی کند و افغی زبانی سنان و کزندی زنبور و کوش

این
 در
 این
 در
 این

این
 در
 این
 در
 این

در این تفنگ و در بر کوی قوی و وزیر جانی میدان جنگ اورنگ نای و دست و پا کرد
 بکینکاش زبان کشوده گوش بچرخ بگرداد و در هر میدان سپاه و شله خود را
ای صفت آفرین و بچرخ بگرداد و در هر میدان سپاه و شله خود را
 که انجانی سبک خواهد شد گفت بنور که بد جنگ پیمان نیامده خود را بکینکاشی با
 کشیده باین انداز جامع بریشان شدنی از شهر بصیرت آماخت که بهادران ظفر تو
 مان از هر طرف حمل آوردند چنگیز تر او را چون کار بر سر افتاد دستی نموده با قایم
 کردند و از طرفین دست با سله رسید **سپید** فی طیش نماد و بدنهاسه مو که در کین
 دو فرقه با هم میگرد افتاد و یک طرح جنگ انبی هم شد سبزه صلح و صلاح از همه
 ابر خصومت بدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ برخواست و زله
 باران کلوله و تیر فرو رخت غنچه کلاه خود سر تبسم بر آورد و موس جار آینه شگفته
 ترک کرد دید شاخ کمان سنبلی گشت و کل سپر صد برک شد کلچیان سر زمین زرم
 دست بیازی بر آورده از هر طرف شناخته ستان و بستان و فروز تر زمین و عشق بجا
 کند و نیل و فر و باین و غنچه را غنول و ترکش شیشه و زبان تقفای نجاق و ویران
 خنجر بیکد کرد انداختند و از جو سپار تیغ اندر آب برنده بر هم پاشیدند که سر به
 خون در شکیان زار زره از خواب تبه بر و از درآمدند **سپید** و شمشیر سپاه خسرو
 سرب در کلاش زرم گشت چنگیز بر سر خون در بدنش نماد از لب بر سو شیخ
 از پی تیغ خود و تیر از پی تیر فیصل را لدن مها و تان و اسب تا حق سواران و ویر

این
 در
 این
 در
 این

در دیدن بیا و گمان منصوب چنگ بجای رسیده که خان مذکور شهادت نمود و از خود خبر داد
 پس وقت کشیده و دعا خوانده و معاف یافت و از خود خبر داد و از منبرم شد و بنامش
 بعضی چون مبره مغرب و شکیر شدند و جمعی مانند الطلح و او و بعضی خلاصی یافتند
 شد و هیچ که نگاه افروسیاب توران بود و بر سر شمشیر استی مشرک و دید و از نواریش
 کوس فتح با و از بلند این ترانه بگوش عالمیان رسانید **دور شاه** نوجوان اندر چاه
 مرده باد که صاحبقرانی در دیار بلج زد و دشمنان کشند و ملکین دوستدارش مرده
 باد و تیرا قبائل اندازید و گداز یافت میشود از وی که اگر اند جان را بفرموده باد میرو
 رو بر سر آمدن برای ناکشید هر دو خواهد شد مسخر این و از امر مرده باد و اسیر روی کرد
 از طغراسرایت در قلم از طفیل نسبت نامش نشان از مرده باد **ایستک پیل**
 بسم الله الرحمن الرحیم پیشرو ساز سخن ترانه حمد صافیت که کاشن ایات ملکین
 بعد لیسان البام سرود از زانی فرمود و برکت و نوای کفین زمره شمای خاست
 که چمن فقرات و لنتین بطوطیان و می ترنم کرامت نمود و در بر زم نازک بیانی قانون
 در زکری الفاظ المضراب زبان معنی برد از ان کوکب ساخت و در محفل است
 فیهی سجد کی نغمه سخن را با و از معیار الما و رک نواخت بسا بر سر کار فرمای کرش
 نقش نشان سرایان تقریر هم آغوش در دست نشینی و بنوارش را بهمای لطیفی
 دیده فکر مقام شناسان تحریر سه شاد باریک یعنی **بیت** از دوساز و بر یک بها
 سخن و زور و رونق لال از اسخی از کلبا تک مرغان و لکین نقش شفق زیز و از

بسم الله الرحمن الرحیم

میرزا حسن که در دفتر نظام
 کفر و خدایا و در دفتر نظام

نخستین

شناختار سخن بسیار لب ناز و گویان رند و نغمه بگذار سخن معنی سزایان زبانی
 و به که صد گوش کرده و شارسن مقام ستایش جواید چنگ و قد جوش در نغمه دار
 سخن بسیار شش کل و نواز تازی شود و ریشم بر دوازده تار سخن و سرود و در و دوش
 که از بلزده زمره انما غصه که ترانه سخن است از انوار رسانید و کلبا تک صلوات ساه
 شناسان رسیده ترنم انما کلام العاطف که بهنجهای اسرار غار فائز و ذوق مقامات
 جشاید **بای** قوال شریعت که عرب راست پناه نشینده عجم او بخیر قول الله شد پناه
 پاکشت نوازند کیش و در مجلس افکار نمای و فیه **بای** آن ساقی که شرک مجازی بلب
 است برج جوشن از حصار حلب است از لبست آلی او درین نغمه سراسر طبع مقامات
 حسنی طلب **بای** غنی نماند که نغمه بیل کلشن نواز خواهد حافظ شیراز بچند ان بچند
 که در خود شناسان در مقام نبی ز کلبا تک رسوای نشوند و نه انقدر بیگانه که در زمره و از
 در اینک شنای از و ایره تحقیق بیرون نروند و بیوان هدایت نشان جنبیت از
 چندی سار لسان العجب خرم بل چندین کلشن است از خوبی روی بر روی هم سپید سرود
 دستور از سنگینی بار نراکت سر بر زمین نهاده و کلبای سیه بر معانی بر شاخصا
 لطافت رنگ رنگ اقامه سبیل الفاظ بصید نظر کیان و ام تر و تازی کشته و
 و غنچهای نقطه شمشیر کل چنان شکل مربع برآور و جو بهای بیان السطوره از موج را
 رنگی مابک حیوان در زبان کی ری با حین قوم بکشت خط کلر خان عهد است کشف
 آرای کلین غزل بمقام فیض اشق طلسم خیال بیل نوایان چهار بر که رباعی باشد

نخستین

تا غن بدل زون و له کیک فکر او اشناسان مشتاقی نکته زکین سسر نایه نوهار
 شکفتنی نسترن رفیق شاداب و سنگاه نیسان آب و تاب است **بخت** کش
 سدر زمین مهر و ماهیت شفق را سایدش لبت و پیا هست از و طفل که پیک
 چشم که روشن تر بود از خانه چشم زمرگان ملک از آن و سوزن انداخت
 که شاید چشم را بروی توان دوخت نی کشش نوای تازه بر داخت برای این
 کلبی ساخت از پای واری سایه قصر کلام تیغ آفتاب وقت صبح ضمیر آن رخت
 و از دست نشینی آلات کلمات تپه های تراکت بند آهین دیوار تبارکی هوای
 سخن چو غن از شیرازه در ریش روانی و بالایی که غنم عنان سفینه های دیت روان
 از ریکی الفاظ کوشش ستمان بشفق که و مشهور از روشن معانی هر لفظ
 فانوس چراغ طوریت دقیق لکه در سبزه چید کی معراج رشته کلدسته **بخت**
 نکته زکین او هر که چو طغیان نوشت بر ورق یا سیدین لاله چرا نوشت صفی از ششم خست
 راقم یا قوت کلک جوهر عیش العل من غنا نوشت یافت جو اور الفب مهر بهر
 سخن بر غنش از قدر عقد ثریا نوشت خایه اش زبان کام الهام بت بر قوش
 مزغان ملایک به نام تقدس غنش بر صدق این مقال بر نهیت قاطع و دلیلت
 بی مانع خبر خوش کنین طینت الش خورده چو محبت چراغ دل بر نور غنیه خواه شعله
 طور تارای غنش مرغ عسکر افق طبل لیل زبان غزل خوان کالیان خانه کوشش موروثی
 سسروش دیده بلند نگاه قابل دیدن آله سسر بیکان از حجاب بحر بحر و فضا با بهت

بخت و امن قناعت دست و عاز و شناس درگاه کبریا عقد غنی انگشت به انتهای سجه
 هم بخت قرص مهر بر بخت کرمی بخت صبح خیزش از نور خلقت مهر و تافته و خوان
 مصلا مایه بلند فیض از افق و کی پیش او یافت تار و پود خرقه اش خلاصه
 منصور و جوب غنیش در آغوشش پرورده چو طور مصفای ظاهرش کند وحدت از ام
 حبشی ناله ماه در چ و تاب و نور با طیش چهره بضمیر که مشکان یک چراغ آفتاب
 صافی باوه اعتقاد پیش از غنای درو که در الگو با خلوت نشینی شیشه دلش بجان
 یک خاسته چو نور سنجش شش شوری اشک در دهم ترا دیت و سوز کلامش با سوز
 و ان عشق نهانه **بخت** زعفران عیان خوب زشت همه کلاش بود سر نوشت همه
 خیالش نراکت زوشن سخن از و بار لذت بدوشن سخن از اوراق سبیل بود و در
 لک کل بود رشته مسطرش دو اتش ز کس گرفته لقب بر بجان تریقه اش نشب
 بدوشن جواز دوده کرده سبانه منده لاله راقه دود چراغ قط خایه زناخن
 کل زده ز کز لک رک حیوت لیل زده بی خورده کل قلم و تراشش بسوس قلم با
 کن بهمقاشش فی خامه اش طفل منصور زده وی نیت و کفش پای لغز فی سس خفاش
 ز اقام رنگ دوات کل آورده سسری بیک که لیل از بهر دفع خزان خرد با
 سنا حباب او را روان چون کلام اسرار تراشش از مقود کفشکوی بشیریت با بل
 بهوش لازم بیناید که اگر از جواب بر سنا این آن کو بری بدست فکر در آورده بخت
 شناسان لالی معانی نکدر مانند نسبت بان محیط فیض ندیدند اسباب القلم قضا



چهره مهر زکین

بخت

منش

غلط قمر سستی یعنی طغیان که یکی از طرح کشان قسروان سلطان ملک سستی است در اصلاح
 پستی که خود را کتاب دفع مفسده اش نموده اند آنچه بخاطر فائز آورده درین
 رساله شش برج مقال به شرف عرض بایا فکشان بزم حقیق می رساند امید که درین با
 بشیر اهل سخن تفکر را واجب غنی دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال در آورند نکاشته
 این بی بضاعت باز از فکر احکام نموده بخاطر آورده خویش را در غایت چون شد مرتب
 در باب این بیت معیار را در اک یعنی رساله کلک همین ساخت و پیاده اش را
 در صرف تحریر اوراق **کنز المعانی** بسم الله الرحمن الرحیم انقائس مخزن دنان
 جوهری که نیست که خزان در موز شریعت به پیشرو و نیل ارام نموده و خوف کجی زبانی
 عالی شکو نیست که دقایق اسرار طریقت لیس در دنیا انعام فرموده در سپاهین است
 و جوی خیالش در یاد گوهر یک آیه پای بود که با راز روی وصالش کان از یاد
 یک اشک چهای بارشاد نسیم نقش صومعه داران کاشن خرقه پوشش و بالهام شمیم
 ذوقش خلوت کزینان آشیان در خروش **بیت** نموده مستان سحر و سحر
 ده خلوت ذکر در آنجن کند و در شب غنچه حسن نفس چنان نشین چید نفس و نفس بدست
 نغمه غنچه لب گرفته وطن در مقام غریب یک جود طوطی تلک طرف شد ز اسرار او
 بر سر حرف شد که بود معلق زن مستیش هوا و بر سر جوشش استیش دل مرغ حق گوهر
 خون شود که از شکش این نغمه بیرون شود شد از لطف اولیاد روشن ولی مقامات
 ذکر خفی و صلی **آیه** سبج مدان علم از نوا فقر معروف بطریق که در فن گوشه نشینی

در هیچ سکه شجاع
 کنه ملک طغیان خاندان
 کاغذ در دو زبان
 ان فارسی است لکن خاتم
 کرد

کشانی ندیده و چون قسم غیر بخت تحت کاغذ و کنگول دوات غیر تفصیده دست کاش
 حقایق شناسی و تحمل رموز وانی از کجا آورده که بر سر این مشاهد بر نقش و نگار
 سخن اسرار در افشانی توان کرد و لولا که درین باب طبع را بخرفت بیای قانع نشود
 و هر چه که برین شدن سخن مدح سلطان العارفتین بود و **بیت** شهریار کشور انوری
 سلطان شجاع که از ازل شد حق او دانستن علم الحقین که بیایان دست بند و ریش بند
 بیای خود کی زمل کشتی در ایوان فلک بالافشین کلک اقبالش کران شد و خمر کردن
 در دست نشاند بر بزرگ شهباز روح الایمن طوطی طبعش نماید اجتناب از نیشکر
 در کشتانی که نیست بکن سس انکس پس که کند و در چراگاه و سمند جراتش میتوانست
 بر شیر فلک کاو درین بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب میکند فانوس ساز کی
 با دوازده استین چرخ کی میداشت یکجوده از سبزه کرمی بند و در راحت کلاه قدرش
 خوش جان که نشین جهان یکدست یکشاید جوهر بر دو عالم آیدش بی جنبک در زیر
 نگین پیش خلق او خط کار و بار صفت است کز ساز و خند در و تصور و انقائش جان
 در چند وستان زمین و فتنش آسمان جوهر کیمیت خاکستر مالیده و در بهار شیشه شکست
 که بکشان نیشکریت بی برکت کردیده از نگر کشتی اجلاش موج در بای بیگانه نشین
 و از جاده دورق اقبالش آب شده چمن شیرین کزین را آنچه نوب طالعش اگر بکند دل کشته
 می پرداخت طلای افتاب را در طبعش کز و نعل می ساخت در کاشن عدالتش نسیم راجه
 یار که بی اعتدالی نماید و چون احتیاجش شبنم راجه که چسبای کند اگر بلیل فریاد

اضافه رقیب نزدیک

اضافه رقیب نزدیک

در پنجاب

۱۰۰

خضرم

هزار و چویران سبزه با بلی چمن زانوکان را بلوغت رسیدن دل و خضر در پیش رو کشید بخار
 از از فراق جوانی بسوخت چو پیران ز بزرگ طرب چشم و دشت ز یکجا نشستن کل از
 ده بود و نیمیش سبزه چمن و نموده زبان یافت اگر کشت اینها طرا که روی سخن شربان غنا
 بر دکان باغ راغب کوفتن جام کوچک دلی و سر کشتان راغ باطن و آردن زخم فروتنی
 سبزه چمن از شرب زرد و خرازی سیاه است افتاده و نازنینان گلشن بکلام با و دار
 غوانی دست بر آلوده ها و ز کس بر تنه بی مشورت که جام از دست ندهد و غنچه بدو
 چو دشت که سبزه های پانهند از شرب زردی کل غنچه دل از زده است و سیاه استی ریگا
 بر طبع لاله خورده است و رنگ با سیمین از دشت خمار ریخته و دشت حیات سبزه زرخیز
 گشتی سبزه سبیل یکم از خود خبرند اردو و زمین خویش را از رفته ها شمار و سبزه بر غم یکم از خویش
 کز او ز بس خورده می رفته اند بکار و جمعیت فتاده نظم گلشن بر بنیانی تخلص کرد
 بوسن صدای باران و اردو و فکل بود و کوک شکفتن ساز بلبل سبزه بر که از شست
 دیده تاثیرند اردو بعد از این حاجت بخیرند و آرد و سبزه و جرح و اند که بر بال و
 بر شش هم کل غنچه بدقیای فتاده سبزه و آرد و اندانم در چمن چون خواهد استاده
 سخن در وصف باغ فیض بخش است ز خون فیض تا نقش است بخش است بختی افکندی
 سبزه و سنان کل بروی هم چمن و نشسته و باری صبا طفلان غنچه بر یکم که میدوند
 و بوسن بند و ندب آتش است خزان کرده و دشت و نشتن فوکی سبزه بدو و آتش
 لباس پوشیده لاله بری صفت در مقام غایتش و غنچه و بوسن و آرد از نور

غنچه از باغ و آرد از نور
 لعلی

نرون در غوان سبزه روی با آوان خود میخیزد و زعفران در بله جوانی برایشان
 خورشید سبزه چمن کل چون زبان تقطع با فرمانی سبزه بر آورده و کیسوی بل
 چون کل رعنا بدور کی میل کرده و وقت سبزه بر سر شمشاد زری پاشند و کاه قص
 در پای سبزه و زرد میزنند **سبزه** صنوبر برده و لعل با برندی برنگ سبزه کلگون
 خالصه چنار سنا خورده بگردار جوانان دست برده و زعفران زرتار سفیدار
 بر داکب طلا و رجوی کلدار و تنبید از غوان رنگ دیگر از آن و سرخ بدو شد مگر
 که بود و زرد شد پیران تاک برنگ کشته زرد و زرافلاک صنوبر نیست بارش
 حبسیت مگر در دل غنچه خویش بسته و طغیان از کف ساز سخن را جو بلبل مدح خوان
 شمشاد چمن را سبزه و از مقام لاله کون فغان از این ترنم تازه کون از هم لشکر خزان
 ز میان داران سبزه در پی کرختی و از غنچه سپاه مهربان غزبانان سبزه بر که
 در فکر جلای وطن غنچه زلف افسر باوشای گلشن از سر افتاده و قرایان شان تلخ
 خرو سبزه و بزمیت نهاده و ریایان عنان شبنم را سبزه کلدار است که نکاهش توان
 داشت کلنار از پشت کلگون بسختی بر زمین نخورد که تواند جان برده و زعفران
 بر آه کزیر شتافته بخوبی طبله عطار بنیای نیافته نیلوفر چون جایش پی در کلاه ندا
 سبزه با سبزه و برده تا کجا بر آرد و بکجان سپاه بهمن دستار کل پنهان می
 لشکر دوی طره سبیل هدف شوکانی جازه نیم بطریق رزم کرده که محل شتابان بران
 خورده و دست و پای لیلای دایه نشکند از کل خیری شرافت بسیار و جو جعفری

بن

ن

زنده شود می آرد صنوبر که پیرایه علی علم بود درین جنگ زگر می بداند نمود و چهار
 از دستگاه زور بازو ندارد و سنگ برآید در تران و زوت ترکس افتاده
 سنانیش گرفته غنچه از دهنش زبانش می آید برش از دهنش میدارد و جوری
 چون تیغ خورشید کل صدبرگ از لبش زرد و کوبش است بخور بر ترانی سدرخ
 پوشش است فدا در طرف نسیم و سوسن تن بی شک بر سر سنان گلشن کند جلوه
 ششم کرده شد کمان خنده اش را گریه زده شد صنوبر میخورد و پوست این غنم
 که بر غنمش که خواب است برسم کشید و صف بجای کل فو که که صفرا بکند از وی
 که و بر بدست یاری قوت نامیده معنی باغ آتش بازی رو نداده که چشم با دام تما
 نکشاید و لبسته تجسین باز نشود شغل ناشنای از چپ و راست و فزانه و
 فانوس نار از پیش و پس آویزان سبب هر طرف صد جراح روشن کرده و انکو
 بر جانب هزار شمع برشته در آورده شلخ عناب مو شکلهای انداخته و در
 به کرفتن مهنای برداخته کرد کان اگر سپیدت و یا نمید و درین کار آتش پاره می نم
 در هر سو و دیده ز بار سه و شیرینی جلیده اما خنده در و طفلیست کستان
 فکند و دست خود در گردن شلخ زده شفا لویش از شلخ چو کان بر بوبه
 کوی لغت را ز میدان کرده در کار انکو است پابست بهندان باز کن کر میدهد

نبات از شوق امر و روشن بعد شلخ دل تندرستش سرخ اگر چه
 سبزه نروده صف و بی کاهای رنگین خسته از کف چشم که برکت بر این
 چمن شد خزان بر یمن سر و سمن شد بتاتیر و غای اهل عرفان بهار تازان
 می آید میتانی خصوصاً بنمای رستگاری حسن طلیت حیان سبزه واری
 چو بکشد در مین لعل بهارستان نماید خار و حسن را سالک منظور کشی
 از روی حالش بر داشت و عارف حق اندیش خلوت دل بجایاش گذاشته
 تیر و عایش در راست راوی چون حرف اول ایند الف است و تیغ باطنش در شد
 چون حرف آخر کرد کار طاق موت قدرش از صبح ازل به تحلیل نمیکشود و سبزه افلا
 تا شام ابد در گردش نمیبود و کلاه فقرش جابجاست چشمه حقیقت دیده
 و چون آتش بوحیث بر و خانه و عدت دست داده شلخ زده بهما سبت
 عصایش و لنتین قدسیان و شجره طوبی بجای است تعلیمش منظور بهشتیان
 بخیر قد اشج حسیست از مساوی حق پوشیده و بند بجهت اش ز با نیت بگر
 لی مع الله کرده و برین فاعلتش از چشمه بی نیازی لبالب و بوریای خلوت
 از این شیر مری مرتب کند و حدش دایره آفتاب بحدیست و تکرار کلاهش قطب
 فلک تقریب است کمان غیرتش در جله خانه نهی کرد است ترکش بر نشانه گرفته
 پیش او بدلول و نا از علم عدت در سالف با از و حشر و وای شلخ عطار
 چو کشته در بریا شلخانه چار بر و در باطنش منور حلاج نهاده بر سه دار و فالتج

و تاش

ز
 بجه
 کوبیده
 بنده
 نگو
 غرضش

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

نعم
عليه

بسم الله الرحمن الرحيم

نسخه
کمرور

مجلس

وفاقیان شیخ را امام شریع
و قاضی و مدعی و محکم

باختر زمین مغرب زمین
 و هم شرق زمین را گویند
 که هر جامه را افتد مغرب
 گفت این حق مقدس عرب
 افتد با مغرب زمین

احوال از یک طرف اعتقاد و اظهار و مراتب ضروری و الملک هندوستان اقل
 را بعضی اسامید و از یک جانب اصفهان مشتمل بر مطالب لایذی جایگزین و در آن اوج
 و حقیقت را معروض داشت خبر خان سعد و ایچ منصب بجزاری سرافراز گردید
 و قلیچ یک سماک راج بخطاب نیزه دار خانی اختیار یافت برنده قلیچ طایر چمن شد
 باز داری فارغ البال شد و درین قسم شعری برای بدو است و اقدار نویسی روشن
 ضحی که بعد از ساعتی شاه پیدار بخت بختیانه افق تشریف احوال برده بانور جهان
 بکرم نه بستر افروز خواب گردید مشعل و شمشاد فزودان بر در کریمین عرش اسیا
 بر افروخته شد و منصب داران اکجم در پای رواق زبرجد به اشتق پاسبان وقت
 قرار گرفتند نگاه نظر حبشیان زحل بر انور خان ماه آفتاب و دید که خود را بخواجه سبیل
 رسانید و کرم نیاز پاشی بر پوست گفت آری زرد گوش ترا چه حد که بخواجه سراسر
 سر کار خاق میزده باشی ازین سخن موی بر تن انور خان ماه تبع کشید گفت
 آری سیاه غلام تو صاحب این جرات شدی که بمن درشتی توانی کرد و گز مطلقای
 که داشت ز در بر سلوی حبشیان زحل که از خویشی یافت برادرانش از دور و نزدیک
 دست با سبک کرد و در راجه خبر سال سحاب خوابت که انور خان ماه را تیر باران کند چون
 کار بند و واژگونست بر تیری که بیالانداخت باین آمده و ربا غستان زمین افتاد
 حافظ بلبل در سخنان تشبیهان را که نهدی میخواند صدای تیر باران که شنید مقام
 فراموش کرده بجان دله و غم باغ کرخت دید که روشن یک شمع چیره زرتاری

میداد

نقد و نظر
کنایه از منافق

بر سر نهاده و قیای مرور بدی باقی در بر کرده با بچه کلی که از عشق او بر سر خار گشت
 از یک کریمان سر بر آورده و سبب آتش در دهان و حافظ بلبل افتاد گفت
 ای دلاور سر کرمها ذات ترا چو بار که معشوق مرا بجز بربانی تصرف نمی
 روشنی یک شمع گفت ای لولی زاویه ولادت نام تو که خدای آفری که بمن
 بگوی حافظ بلبل بر آشفست خواست که دست بدستند شهر کند و روشن میگفت
 پیش دستی کرده بخنجر شعل زخمی بروی زد که از پای در آمد خبر بهم آورد از آنش رسید
 حافظ قمری و حافظ دراج و باقی سطران کبابی چمن و دیدند و حافظ بلبل را بر
 داشتند بکوچه باغ آوردند و شور و فریاد بلند شد که توانا و دران آگاهی یافت با
 متابعان خویش و دیدید که در بالا و پایین در بار میفتند بظهور میروست فرمود
 انور خان ماه را از خانه و توج ضیاس بطوق و زنجیر آوردند و روشن یک شمع را از
 لکن و مقراض کنند و دو شمع کنند منصب داران اکجم از حد تیر بار و غن رشت
 بر تن حبشیان زحل مالیدند که بحال آمد و دو صبا از آن حافظ بلبل بیوزن متقا
 ورشته آورد از چرخش را و خشنه چون زخم کاری بود بحالت نزاع افتاد و بنور طفل
 غنچ باسین شروع کردند بود که جان بخت تسلیم کرد و بچه کلی اقدار روی خود را بخت
 خراشید که بخون شد و لاله خاتون چندان مشت بر سینه خویش زد که سیاه گشت
 از باری شیون آورد حافظ بدید گرفت و از کشت افغان کلوی حافظ قمری بد
 شد و ابروی نیلوفر دلف خود را نیلی کرد و نای دراج بی خود را دوباره ساخت

۱۲
طرب سحر

ملاس و دی مینا و ملا خضرای طوطی در فکر مرثیه بودند که صدای دانه بال
 خروس غریزش برآمد و صدای سبب و جاد و بکشت نسیم سحر خیز خدمت شده
 باب پاشی و رفت و روبرو درین اشتغال نموندند و باوت روز کار فیل
 که روز پنجشنبه نظر که نمایند آنرا پیش کرد و چاکبوس از خانه ابلق ایام را برای بخت
 دیدن مژمین ساخت همین که جهه نور افشان خیره و اتفاق بر تو افکن جبر که مشرق
 شد کوکوالی دوران حقیقت مناد لب را بذر و در عرض رسانید امر عالی شریف
 صدور یافت که نور خان ماه را در سیاه صوف اندازند و روشن یک شمع را
 سر از تن جدا سازند زندان بان مهر و جلا و حریر موجب فرموده عمل نمودند
 و قصاص بر دو بوقی و پوشت مقام شناسا چمن حافظ بلبل را بکلاب بستند و از
 برک خنجر کفن کرده در حیطه کلین بجاک سپردند و قاعده و انان انجمن روشن
 یک شمع را بآتش غسل دادند و از بر و آن کفن پوشانیده در کسبند فانوس دفن
 کردند ملا حرمای دوستی که تحت زین خاور در دژ واری پرستیدند این ادب پوشید
 باز نمود که ظاهر املا شید و از کور باطنی غیبت حضرت میکند و در سینه اخل
 لایق آن واجب الفیل اتفاق نموده اند و درین باب هر چه حکم شود فرمودند که ام
 شلاق باین میرسد که از دست جویداران شرعایی بر دزسیاه افتاده و در پای
 درین التفات نمایند و صفی کشت طلا خان یک بعرض رسانید که اکو میسا
 قلینان صاحب صوبه الکرم معاون کشته منصب داران معینانی آن سرزبان

در وقت
 غنچه بندرت
 در وقت
 در وقت
 در وقت

اینگذارد

قوت

خوشن ندیده اند و از دست تعدی او فقر و سلطان و میرزا ایامت و لعل بخت و
 سیاح قی و نو لاد اقا و این یک قلعی بهار در باقی تربیت یافتگان حضرت
 بجاک نشسته اند از استماع این سخن آتش غضب عظیم بخش عالم برافروخت که با وجود
 بعد مسافت از حدت جرات چشمه چشمه عرق از تیغ نعل کوبسار قلینان روان
 شد و بچ و تاب بر کمرش افتاده بر زرد و اهرام غنایش از هم پاشید چون وقت
 فیض بخش سکندر السلطنه کیتی بود و سوار بالکی لاچوری شده بر زلفانی بر تو
 التفات شش جبهه را برین ساختند و هیچ ارمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت کما
 سر بر گرم و خشک است و بهوای سیاح زیر زمین سر و در آنکسای سعادت پاید
 آن زنی که در از خاک بر دارد و بر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدالی خواهد شد و ناب
 صواب دید حکیم آیات انواع آیات بر تو افکن آلود و کشت جاسوس زمانه بک غریب
 خبر رسانید که نورالدین جهانگیر آفتاب به پنجاب تحت الارض اشتغال نموده تا بویافته
 ظلمت از آنکه کنار سپهر بر یکا پور میان کرد و ن تاخت خان خانان مرغ چون
 مقدمه آگاه شد با لشکر خیم میدان جنگ شتافت از یک جانب از دست خان کف
 الخضریت شیرینست سلطان محل و شاخون علی یک نور و آقا زیاده سرخوز را بوی کرد
 بهار در سلطان و درنده قبیله اسد و رانده در یک سبیل و سرگردان اقلای را بوی
 بهار در زین و ثبات قدم یک قطب با جمعی از کز زار واران اختصر صف کشیدند از یک
 تیر انداز خان قوس و زراوند سلطان جدی و کشمکش قبیله بران کردند و یک عقرب و

فصل

شبه

و گفته شد

بهادر و دلور و دریا باز آفای حوت و شک چشم قلی کربا و ضعیف بهادر و ملال حوتیت
 یک پر دین و دریشان آفای نبات الغش با جمعی از شیر اندازان شد بهایت استوار
 شدند و خاتمان مرغ با چندین هزار اجدادی و منصب از انجم در پای علم لیکشان قرار
 گرفته طح جنگ و جدال انکسیت هر چند با انواع واقسام حرب نمود و توان ظفر
 یافت لاجرم بدست و کجوی نظرات در یک طرف العین بدر بار علی جعفر ستاد و که بریا
 ظلمت شادان طفر یافتن مکتب است اگر عنان غریمت کیستی پناه از لاهور و اخطا
 بسرند ارتفاع معطوف کرد و لیکن کدشت کردی حضرت فتحی روی نماید برسیدن
 خبر خسرو جهان فروز بر سمناد و جهای سوار شد و ترکش لعان بر کمر بسته با تیغ بند
 شمشیر بران سمت شرافت همینکه پهل سفید صبح از روشنی دروازه خاور
 بر آمد و همه لای جهانگیری بر برادران خور با خبر زبان پر تو میت افکند ملک غیر شب اند
 درنگ بر اس افتاده بیکانب و ولتا باد تحت الافق منبرم گشت و خاتمانان
 مسرع روی تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر نگر مغرب تعاقب نمود و کشتایش مخالف
 در میدان اخضر دست بهم داد و بر جانب چشمه چشم خون شفق روان کردید
 طغر الخیج نطق جهان را گرفته کم نیستی تو هم ز جهانگیر آفتاب تیر افکنان رای تو
 ره فکند اندیش کمان ترکش بر تیر آفتاب در کشوری که تیغ خیانت علم تو
 روید فلاف شدم ز شمشیر آفتاب با آنکه میشو و زره پر تو افغانی نظم تو دست مایه
 تسخیر آفتاب در جبرتم که هر چه بقدر مانده است بر صفی وجود و جبر آفتاب

ما هیچ کس
 سر عالم که صورت
 ماه سازند
 کشتی

چو تصویر

در این عالم
 همه چیز

تعداد انوار از ملک افکار
 رب العزم الرحمن الرحیم در تیره زمین چند و یکبار شدم
 در غصه این خلک سید پر شدم شاید یکم کل جوانی آید و فصل بهار موسمی شمر
 شدم به قدر منزل کوهسار این ناز و سرشت کشته کلی و باره جالین کل و
 با آنکه در شش هزار طوبی و اود و شست است منار شل چه باغات بهشت اول جو کشتی
 بجا نفرای هواش تنجی دل از پر مردگی و درسته و نبساط بجای فضایش غم بی بر
 از میان کجاست شسته شیم کوهسار شش بلند طبع از ایکن نرم خوش انداخت و شیم
 اشجارش منقلب مرا جان نادر دشناس عمدال ساخته تا بر خسرو اهل بهر را کمر و
 این مکان تنجید معنی لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة رسید چشمه بدان
 حباب از هر تنسیم باغ بخوابد و جوی بران موج از عوض کوشه خراج بطلد شک
 از نیم اوسنزه سیراب وید کاهای ترش سبزی بگرداب وید بکشد و چشمه کوه صد
 چشمه بوسن تا چشم خود از سبزه آو آب دهد و دوم نوشهره اگر چه درون قلعه
 دش در رنگ برج کوکناری آرایش افتاده هر دوش از برکت زینت چون حصا
 لاله و لونهایش داده و در طبع خود را بهتر از ارم ذات العاد میخواند و لم یخلق
 مشاهدا فی البلاد را در شان خود میداند و در با نیت که از دروازه بر نیک و بد
 میزند و خوش و ایدیت که از کنگره بر سفید و شیشه میزند و از نهایت زیبای
 برج بر دامنش سپیده و از غایت رعنائی خندق بر گردش کرده و باز از
 قیامی در پیش او و از افتاده و جویبار از بی طاقنی در عقبش تن بهیاد و لوده

تعداد انوار از ملک افکار

در این عالم
 همه چیز

اهل بهر

صاحبان رفیع

نشانده و مشط طاقش روی تسخیر آفتاب را از آفاق کرده اند و چون بر حوض
آیند صفای زلف و بیهوده و بخت نشانه کردن از موج کلبه سوی خود کشیده و بقصد خراش
سنگ مرمر بر خاک راه نقش کشیده و درین جلوه کاهش از آب روان یا لیتی
گشت ترا با شنیده **سپید** بر قطره او گشته پلاژ لولو تر از حلیت او شک شده است
که در فواره او بت سبزی لایلاست که آب مکنده بر سر خود چادر ششم بر سر کل
بر و در سبز سیراب هر کوی صد معدن زهر در خاک می میدمد و بوقت لاله شاز
هر شنبه در کان یا قوت را بر زمین میزند اشیا ریش چون نقش تند و رنگ بهت
تر و تازه کی افتاده و در جویبارش چون چشم طلا و حسن خود کارهای کلهای تیره و آینه اگر
بازش لاله کان شعله در جوشش نه بود و آب را قله کوهش سیم که آخته نمی شود و هر که این اشیا
استخوان چون در اندید معنی و از ان لسان آسمان را تفهید و **سپید** از قطره شده بود
ریای در کوه و در موج مکنده چرخا و بر کوه با از سر کوه بر در کوه چون کشش کوه
کرده جابر سده کوه به قسم پشته بهشت است اشیا ریش مثل طوطی و شجره نبات میداد
و بهشت است جویبارش چرخ کوه ریش نام لطافت می آرد هر کوی زنده پیل آمد است
پوشش سبز و بر پشته ابرام او نیست جبهه در سبز کله هوایش کبابی شاداب بد
دسته می بندد و وقفایش لایلهای سیراب شفق را ندان میکند از گشت لاله مضبوطی کل
منبلی مات جبهه بد و از چشمه سار معنی تخریج به جابونیا تا هویدا **سپید** می تخم زین گشته باز
میناسب و ز تازه کی خاک شده خا رسد و در جوی نفیب اگر بود قحطی آب بی آب شود و جوش

سرخس

نشانده

کاف

و پاسبان مشتم بر خال اگر سبیل و در کوه بل ریشه میداشت به سبیل فلک را معدوم
 می انگاشت و اگر سرین ماه از جویش بهر میدید منت آب از چشمه افتاب نمیکشید
 تندر و اشجار بر غنای تجری من تحتها الا انهار تر صد او کلبه کوه سار بر غنای جبار
 ز کین نواستقای مرغان از بوالیش مشکاه اب میسر و آدم آبی را از خاکش برک زندگی
 بیشتر فباری که ندارد اگر از زمین بر خیزد بفرمان شکفتنی خاک غیر حرمی نبرد از آب
 گذشته بیخ این کوه مشکوف حشر بر سر وی شده در خاکش صرف بر چشم بود و جرح
 کلی افتد روزی که سفید است نه کج کاری برف اگر چه از پای این کوه بر شکوف تا اصل
 کشیر نیست نظیر اندک مسافتی است چون سبب تماشای کلبای کواکون علی مسافت
 بجا طریقه که یاکه مسافتی نیست از نهایت جوش لاله جهان جهان خرمی بر سر و
 ریخته و از غایت طغیان بغض عالم عالم شکفتنی کوه و بار از اینجه میسر صحف کل و
 حق نفس من الهوی را معکوس فصد به قاری سبی باره سبیل خان انجته هی الماوی را
 مخصوص کسی ندیده سر و موز و نش از بلندی طبع سخاکی تحفه از در و صورت بر معاکو
 از رسای ادراک خود را اوچی می شمارد از هر کل زمین صد مال تدر و طبع نقاشی میر
 و از بر طلع خاک هزار دم طاروس مشق کلکاری میگرد و کشیر نیست بی در و دیوار
 نا چشم کند کار کل و کلزار است کوه صف نهال شو که در تعریفش جوی قدم از آب سخن سر
 شاربست طغرا شده نیسانی تویر سخن سر سبزی او یافته تحریر سخن تابای خزان باغ
 نطقش رسد که در دست بهار از این کبر سخن **جمع البحرین** بسم الله الرحمن الرحیم

این شعر
 در وصف
 کوه است
 و در بیان
 عظمت آن
 و در بیان
 قدرت خداوند
 عز و جل
 در آفرینش
 این عالم

چه نو بسم از و محبت در با چه کم که با محبتش اگر بنشینم بگوید کم قانون روشت
 تبار تر صدای موج ساز جوش و خروش کرده و کوه مطربانه در کنار خورشید
 نسیمش نوازش در آورده که در ابر و نا چشم بر وی افتاده از رقص نشسته و جبار
 روزی که پای در جگر هستی نهاده چند سر لاری با هوای او بسته از چشم لمبایان
 در میان آتش چراغان و از صد فبا در کنارش صد هزار دامن صبح نمایان خواصان
 نقشها بر آب زده اند تا سبزه از آبش بر آورده اند و سواران دستها از جان شسته اند تا
 سبزه جان جایش بر ستاند اگر شور و غنی بالیش در آید در نظر ثابته برین نماید هر که دم را
 شمرده و از این آب خورده **بسم الله الرحمن الرحیم** و هم سر و دست نامزد و سباسب
 نیز خرازا کند هر کس تمنا یز لایع ز سر وی لرزه افتد بر مثالش نیستانی که آتش
 را حقیقت اصول غفر نایش خفیف نایش تیغ جویان کر شود تر زند از موج بر شش دم
 ز جوی بر شود روشن چراغ از شور آتش بود و بچشم بنمایان جبالش کمر آب او رنگ ارم که
 طغیان کل و سبیل علم کرد بواله عکس کلبا سخن و در دست و کشیر و در شش کرد
 بجوش کل کم پس از نباتت رعیش سبزه از آسمان است از موج خیزی کلبای الوان
 طفل کج کر بشناوری بسته و از بلندی صدای غوغا برغان محل سبزه از خواب راحت بسته
 بسته و شادان موسن اکانت غای قشقرنگ است فرکی صفیان نیلوفر تواضع یکدیگر
 کلاه و در دست با مجاز کاری بر احوال لاله پای نوزش فستیده بر روشنی برونه نگاری
 جبالش جعبت حاکم در غوش بر پستی نشسته تا بر تربت کاش غنچه محبوب بکل

این شعر
 در وصف
 کوه است
 و در بیان
 عظمت آن
 و در بیان
 قدرت خداوند
 عز و جل
 در آفرینش
 این عالم

و سحر

کتاب

بر چند کوه در زبان درازی و با قضاای صفای چشم ز کس بخار و سبیل و مغشای
 یکبارگی سخا پای که بنایابی کو بهارش علم گشته خود را بی هوا شمار و آتی که
 پهای او سلیخا برش است عیان خوش باختره انکار و در لیل و خوش بختی ترک لذت
 از چشم محرومی این چاشنی کده در و را باخته و آینه خضر لباس بکشد این مکان شیرین
 باغش روی روزگار ساخت کیل بلال صورت قدش از باران احتمال جدائی و قیام بل
 بدر پیچات و لعل از الم اسکان دوری بکوفتی علم **ب** بعضی این جن بر خند کلام و نقش
 پا بود پیوسته و در دام نعل کلان طاق و ده بیک رنگ لبش و غنچکی خند و باهنگ کند بر
 از روی توکل کوز شعله آواز بلبل بساط عیش بر جانب زمین کمر ز مروج بار و پای
 دل بر تفریح سواری کار شد زین می پال شود و لعل سمنندش برک لاله تذر و شیشه سیر
 آنکس سازش کل چانه بریز نواریش ز دست شایان لاله خسار کند کوه طرب شد
 و دست و کلاه از جوی می که و با کار شد سبز ز آب نغمه جوی ساز شد سبز و فغان مظهر
 و بلبل هم آنکس شرب صورتشان پیوسته بیک رنگ بنان با نو بهار نغمه و مساز کل افشا
 سه و د از شلخ آواز شود چون و کایش آواز شان چنگ بر آرد و سوز جلوش و دو
 از آنکس بصد نغمه بر کوشه و است و ترنم خانه ز او این مقام است شود چون طره
 سید از حبس باختم ز کین و کاخ صیقل زدیم لب از منظر بان روی آیت شتر غوا
 در کف از مروج و حباب است در و دیوار است لاله و شوق زین تا آسمان چانه زنی
 طبع اگر کاغذی کرده بحرف صفا آهسته دیوارش است بنای سخن و قالی بخند بجا

شعر
 نام
 از بجا

بود زری عرش پای که بدوق سیریک چرخش و دانه و برج فلک را بخورشید نموده
 مشق ترو کرد و و بشوق شمار کنگر شش از پیشمار کواکب دایر کردن بامان
 در آورد و در و ازده فضایش و سعادت فلک اطلس مرکز نشین و در هر کجای هواش
 نسیم اشمال بی سبیل نفس نشین بقایم تقای زینش سبز و آبدار ثابت قدم و بنایب
 منای آسمان بر نو بهار هر جا علم بهارش نسیم طرب انگیزش موب قار کنگره نغمه
 خیز و بوارش خاک نشاط آمیزش بر و خندق از آب سر و لب ز نغمه نوبت
 باصول شاد و پانه دید بان قاصد چشم پناه آریاب عزت از دلف و فی ساز و برک عشتبا
 سرور و دل حرفت از انش می آبی بروی کار آورد و یازار طراسر بر مکان حسن حواله
 و کانهها پیوسته در جاده شیشه و پیا له سر کوزه بر و ای شده پای کوبی قاصان بای
 غرق با بدام افتاده سبزه لب محبوبان کوه چاک آب نشاط سبزه کشته غیر لعل شوق پیش برو
 کند شیشه قصه که تبار ساز طنای کریمه فرسی بخیر و کل می ندیده **ب** بهر سوزناز نیش
 قدح کش ز آب افروخته رخسارش همه پرست از کل جام در دست زینای دل بلبل
 سیمت شیشه بوسه نازان لعل خرد کام ز مروج می لب خود می کند زلف و راندار
 چین است ز بر بوی سن رسای خوش چین است خندک غمزه از عیب پاک نکرده سایه اش
 هم کو خفاک ز لطف آینه می سبزه ان طرفه سر ز طاری و پای غرقه **ب** سبکی گرم از از
 بلند می کشود و رخ بقیصد کوه بندی مسافر اسفر اخیان است که در هر کجای صند ساش
 مقامت مگویی تا دلا و از از ندامت بکن قصد اقامت تا قیامت چو طغرا صید بر کل

سبیل

برقع مشد که جلوه کلی من سیم شایه از شاخسار تن بخواری جدا کند مار و گیان غنچه
 غیرت بکند سیدی مر جان از غوان التماس کرد که اگر گری هوای بند خون درک و ریش
 این بیکر شک شده امید که نهال کرده خود را بس زین تعینات فرماید که برگ
 تانگی بهر کرد و فرمان این جریان موج بر صند و رشک در ملک بهر بهر دشت بسری
 بکند از نه در شک زرد رویان شک خزان سس رخ و غمزه کشت ملاطیلت فریادی شده
 که خواب سنبیل ریش تیرف نواحی خفا نه این دعا کو دو اندوه و مؤذن قسری و خطب
 تذر و شایه مذکورین سر زمین او را و خلی نیست فرمود که نه نجات بحره نشینان
 شاخسار بی پروای اعتسار ندارد که ملاطیلت از جان خود که شسته مصحف کل قسم
 خور و خواهر سنبیل بدخل باشد در غلی ناز باران واقع و کن و امن کوه رسید که راجه تو
 سال بر کلمات غری را متصرف شده بود و کوریان قوای باقی را غل نمیداد و فریب
 تاج خرد و سن خمر خان سوسن و آتشخان کلان را با سپاه بر طوبیت بکنک او فرستاد
 خواست بگریز که قبا لچیان رعد و برق اغلازان سس و آب که تازان قطره و دلاور
 جباب و زره پوشان معج و متع از میان جویبار و نیزه داران نواره و ترکش بند
 آبشار از هر طرف بر سر او ریخته آن بی آب و در و رجاک میدان زرم یکسان کردند
 بجزای این فستج هر یک را منصب غری اضافت شد و سلا و برگ نشاط و بار کاچین
 تانگی دیگرند برفت کلا و تان طیر و در سر و خوای بد شک زردن بال ارتقا نمیدادند
 و لولیان ریاچین در رقص شادمانی با حصول کونا کون کف کشودند از مندل پا در صحر

آواز روح افزای برانکشت و از نال ابرک نیلوسر انداز بلند صدای بر بهر نین
 کما نچه شاخ کل بد تیر موج هوا بنوازش در آمد و چنگ طره سنبیل بمطرب حبش صبا
 از خموشی برآند تانگی صوت و صدا در داف آسمان بجد و رنگینی برگ و نوا برنی
 که کشان دوید امحاصل در حین سسگاه که از شکفتن و ناط کشمیر بخاطر نمیرسد
 تا بفریش چه رسیدی از دوستان نخه فرد و سیه را برای تصح نزد این بر و برگ سخن
 فرستاد چون غلیب جواشیه مصحف کل نوشته داشت و غنچه

ن
بر

برای حفظ کردن شش خود میکند است هر دو بمقابلت آن

برداشتند از بس غلط برآند توانان صحت داد

معلوم شد که در تصنیف کاتب زیاد از مصنف

دخالت تمام شتابان بستم
 خدای تعالی در خط و رسم سهرزی حج ساله

۴۴۴

بر اندیش شمر خمرانه اول تر تو حیث فرستید شمر قهر بود نظم و حیرت المدا
 بهشت است آفران شمر قهر شمر و اینم از ده بیت و در هر کدام از اینم کماله
 بجهت زیاده فصاحت لفظها کم و زیاده خمر از شمر آخرین شمر اولیه از این
 تازمین تعاد است خدا کند شمر آخرین شمر اعز در این اولیه
 و اینم هم قریب صحت در آفرود باطل شمر قهر و در کینه طغری قریب است

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

[illegible]

از این لغز در بر گرفته و از لب لعل سامعه سحر افهم و ملاف اندیشه
 در آینه و در کوه کفر از کشته استقامت سودا سودا نموده و سعی نکند که آرد
 از لعل لعل ام القرای محبت بر طبع خامه کاشته در دفع و خفص سحر بد کینه صبر
 کرده و در غایت سکنت تلخ خوف نموده در شعر معطر است بر زانو نه
 و در میان باغ و بیج و قطع و خلق ترش نه قصه قسط در می جبار نقطه بر آورده
 بجان الله ازین شئون متغیر و حالات جدا گانه غریبه که این همگی قریبا
 مردم بر یکی بر می آید و هر نفسی سیاسی جلوه میکند عقل و حیرت که یارب چه
 و صفی توان دانست و فکر در اندیشه که آیا بچشمش باید خواند نهان
 و هویدا یا نافه نهت سودا مغربیه دنان یا جوهر شیرین زبان سر قلم قدر
 یا نغمه قانون حکم صغیر طایروی یا پیر جام النهم روان ابدان کلمات
 یا جان قوال الفاظ فروغ قند لول یا زبانه شعله ادرک تراوش محیطه
 زندگی یا در بر زواری اگاهی بی تکلف مغفول در روح مخفی آدم مکرر است
 در کتب معنی تعلیم ایمان یافته و در چراغیت مسجود مایه انامل و اقلام کشته و به
 دانه نقطه غوغا از بهشت بر ناز و نسیم دل بر زمین خشک صفی افتاد خالی
 که بران عارض کند کون است سر آن دانه که شد بهر آن آدم با اوت
 نوح نجی است سفینه ساز طوفان عام کلام و فکر گاه سفینه اش صحت
 کرام کلیم حساب تعظیم است از بهر پیش در جیب بدیدنی و جیبی

شد از بهر کریان

نادانی

فادای حبه تسلی خند بایه بایه است که در افق نین قسم را در غمی و است
 آبیات معنی برست نه و او در بهر است در در ترسم و بهر فکرم کلام افکار او در بار
 و حال استخوان بر لبه کواری او و دو نیم تن این سر و دلهای هر دو تیرف
 سرخ را عجز از تسلیم نموده و بهر درگاه خانه اختراع نیست نزه باقی ماند
 و لاله بیدار نیست در صبح هر دو باغ بر سر بر زمین نغمه نشسته بر نه کان لفظ
 و هر دو کان خواب مار فسم و هر دو نقطه و با کمال از تحت السری نافه تا بر یابی
 روان و از ماه صفی با بایه میان بکشد نش در زنگ و در سحر انگیزی
 و آن اندیشه دوران است مصداق روح الله و کلمه منه از هر دم فسر
 کبر زاده و در هر دم دنان تکلم نکرده و از سر در قلم با همان صفی نش بر دهان
 لعل اگر خواجده عالم قایلین الوهیت جوامع الکلم که در روز محشر و فتر و در صفا
 صفت علم سبز قامت خامی افزارد و نامه سیاهان معنی رای بهشت
 جاودان جان و جنات عدن جنان می فرستد یا حیدر صغیر است
 که در جبر العزم قلم به ذوالفقار بنان جن خیال را در سلسله خط می کشد که
 دیده دل خوانست از خیرت که جان لی جان و دل و دیده توین صبر
 کدای قسم راستی که اگر صبح صادق سخن نرصدی جمال دل را ای جود کسان
 جهان علوم در نقاشی و جوهر چهل ستور بماندی ارافات عالمیاب
 تزیین از غنای بی حدی با سحر و از در حقایق و دقائق ارشد و اهلای

معنی و شکی نیست
 سبک

٧٣

Handwritten text in Arabic script, heavily obscured by large, irregular brown stains. The text is written in dark ink and appears to be a dense, continuous passage, possibly a letter or a chapter section. The script is cursive and difficult to decipher due to the damage.

Handwritten text in Arabic script, heavily obscured by large, irregular brown stains. The text is written in dark ink and appears to be a dense, continuous passage, possibly a letter or a chapter section. The script is cursive and difficult to decipher due to the damage.

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in dark ink on aged, stained paper. The script is cursive and appears to be a form of Maghrebi or Andalusian Arabic. The page shows significant water damage, particularly along the right edge and bottom, where the ink is faded and the paper is discolored. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be part of a larger phrase or sentence. The overall condition of the page suggests it is an old, possibly damaged, historical document.